کتابخانه اینترنتی آوای بوف
AVAYeBUF.com

# دجال

فریدریش ویلهلم نیچه

ترجمه عبدالعلی دستغیب



T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com

چاپ اول : بهار ۱۳۵۲
چاپ دوم : بهار ۲۵۳۵

# دجال

فردریش ویلهلم نی‌چه

عبدالعلی دست غیب

**انتشارات آگاه**

تهران، شاهرضا، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه

چاپ دوم این کتاب در بهار ۲۵۳۵ درچاپخانه افست مروی به اتمام رسید .

**حق چاپ محفوظ است**

شماره ثبت در کتابخانهٔ ملی ۴۱۳ بتاریخ ۳۵/۳/۲۵

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com

# فردریش نی‌چه، زندگانی و آثار او

آندره مالرو نویسندهٔ معاصر فرانسوی می‌گـوید: «اندیشه‌های بنیادی قرن بیستم یا از آن مارکس است یا از آن نی‌چه. از زمان درگذشت این دو فیلسوف تا امروز هیچ نـویسنده ومتفکری از تأثیر آنها آزاد نبوده است.» مالرو در همان حال کـه به‌دامنهٔ نفوذ بیشتر وشگفت انگیز «مارکس» اشاره می‌کند، خلاقیت هنری و اندیشندگی نی‌چه را بیشترمی‌داند.

فردریش نی‌چه فیلسوف‌وشاعرآلمانی(۱۹۰۰-۱۸۴۴) از اندیشمندانی است‌که زمانش او را درنیافت و پس از مرگش بودکه دامنهٔ نفوذ اندیشه‌اش‌بر هنرمندان ونویسندگان وسعت گرفت. تأثیر مستقیم او بر فیلسوفان اگزیستا- نسیالیست مانند هایدگر ـ یاسپرس ـ سارتر ـ کامو ـ ونویسندگانی چـون آندره ژید و مالـرو.... به‌خوبی روشن است. هایدگـر و یاسپرس هر دو رساله‌های‌فلسفی مهمی دربارهٔ اندیشه‌های او نوشته‌اند. «والترکوفمان»[1] یکی از بهترین مترجمان‌آثار نی‌چه به‌زبان انگلیسی، دربارهٔ او می‌نویسد:

«فیلسوفانی هستندکه مقاصد خودرا خوب می‌نویسند وفیلسوفانی وجود

---

1_ Walter kaufmann

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



دارند که نمی‌توانند اندیشه‌های خودرا به‌روشنی بیان‌کنند . در مثل افلاطون آثار خود را به شیوه‌ای آن چنان نمایشی نوشته است‌که اکنون ما به درستی نمی‌دانیم خود او دربارهٔ پرسش‌های طرح شده در کتاب‌هایش چگونه مـی ـ اندیشیده است. نی‌چه نمونهٔ تازه‌ای است که نیروی بیانش از افلاطون کمتر نیست. می‌توان نتیجه‌های فلسفهٔ اورا محکوم ساخت اما هجوها و استعاره‌های درخشان ، مجادله‌های باشکوه و تجربه‌های پی‌درپی اورا در زمینهٔ سبك نمی‌توان ردکرد. در خواندن آثار نی‌چه دو نکته پیش ازهرچیز به‌چشم می‌آید: یکی ناب بودن و اصالت نوشته‌های او، ودیگری تجربهٔ دلخراش زندگانیش که وقف بیان اندیشه‌ها واحساسات شورانگیز وی گشته است.»

نوشته‌های نی‌چه ازیادداشت‌های عادی ومقاله‌های اوان زندگانی‌ادبیش آغـاز مـی‌شود ، و سرانجام بـه سخنان نغز [آفـوریسم‌ها]ی[1] درخشان و هنرمندانه و پراکنده‌اش پایان مـی‌پذیرد . این فیلسوف در دارالضرب سبك درخشان خود، اصطلاحات فلسفی وادبی ویژهٔ خویش را سکه می‌زند، جمله ـ های شکوهمند شاعرانه‌ای به‌کار می‌برد و به‌گفتهٔ خودش با خون می‌نویسد. آثارش نمایانگـر بخشی از زندگانی ودوره‌های تجربهٔ فکری او، بازتابـی از رنجها واندیشه‌های اوست. بیشتر پژوهندگان فلسفه از پراکندگی آثارش گله‌کرده‌اند ولی باید دانست‌که این «نقش پـراکنده» نمایانگر درهم برهمی و بی‌معنائی نیست، بلکـه نتیجهٔ یگانگی وجودی جهات متفاوت زنـدگانی اوست. درپشت تنوع وپراکندگی آثار نی‌چه «ورق سادهٔ» اندیشهٔ فلسفی او را باز می‌توان شناخت.

فردریش نی‌چه در ۱۸۴۴ در شهر «روکن»[2] در پروس به‌دنیا آمـد. پدرش کشیش بـود و مادرش زنی پارسا که به رسم‌های دینی گرایشی شدیـد داشت. هنگامی‌کـه نی‌چه کودك بود پدرش را از دست داد و زیرنظر زنـان خانواده تربیت شد ودوران آموزش ابتدائی ومتوسطه را بـا موفقیت به‌پایان برد. سپس به‌دانشکده وارد شد و زبان‌شناسی خواند. در ۲۳ سالگی به‌خدمت نظام رفت و درجنگ پروس و فرانسه از اسب به‌زمین افتاد وسخت‌آسیب‌دید.

---

1_ Aphorism 2_ Röcken

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



پس‌از بهبود دوباره، به میدان پژوهش ادبی و زبان شناسی بازگشت و در۲۵ سالگی به‌استادی دانشگاه « باسل »[1] سویس رسید. یکی از دوستان این دوره زندگانی « نی‌چه » دربارهٔ او می‌نویسد: « نی‌چه اکنون ۲۴ سال دارد. اوهم از نظر اخلاقی وهم ازنظر روانی نیرومند، سالم و دلیر و دربرخورد بامردم مهربان، مطبوع و فروتن است. من ازهم اکنون پیش‌بینی مـی‌کنم که روزی درصف فیلسوفان بزرگ‌آلمان درآید. »

نی‌چه‌درجوانی با « واگنر » آشنائی یافت‌وسخت شیفتهٔ شخصیت جاذب این‌موسیقی‌دان شد، ازموسیقی « واگنر » به‌هیجان آمد و بـه‌ویژه از دواثر تکان دهنده و بی‌نهایت شیریـن او « تریستان وایزوت » و « دربارهٔ استادان خوانندهٔ شهرنورمبرگ »[2] تأثیر پذیرفت و زیرنفوذ آنها نخستین اثر خود را به‌نام « زایش‌تراژدی از روح موسیقی »[3] در۱۸۷۲ نوشت. او دراین‌کتاب زایش ومرگ تراژدی را دریونان نشان می‌دهد و می‌گویدکه یونانیان باشور در راه‌های اصیل زندگانی‌گام برمی‌داشتند و زندگانیشان سرشار از نغمه‌های حیات بود. ولی این تراژدی زاده شده از روح موسیقی دراثر جنبش خرد ـ گرائی [راسیونالیسم] که‌نمونهٔ برجستهٔ‌آن سقراط ونمونهٔ روشن‌آن اوریپیدس است، خاموشی‌گرفت ویونانی‌ها ازشور و شوق زندگانی‌کناره گرفتند وبه‌دام مفهوم‌ها و استدلال افتادند.

بیشتر دانشوران همزمان « نی‌چه » این کتاب را چرند دانستند ، اما چهارده سال بعداز انتشار کتاب، کلاسیست بزرگ انگلیسی « کورنفورد »[4] با این جمله نویسندهٔ‌کتاب را به‌انجام چنین‌کار مهمی شادباش گفت : « اثری‌که آفریدهٔ بینش ژرف وخیال انگیزی است ودانش پژوهان یك‌نسل را درکوششی سخت در دنبال خواهد گذاشت. »

نی‌چه در ۱۸۶۵ پیش ازنوشتن‌کتاب «زایش موسیقی» باکتاب « جهان

---

1_ Basle

2_ Die Meistersinger

3_ The Birth of tragedy

4_ F. M. Cornford

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com

## ۸ دجال

چون اراده وتصور» [1] شوپنهاور آشنا شد وآن را چون آئینه‌ای دید که جهان وزندگانی وطبیعت وخود وی، با عظمت ترس‌آوری در آن پدیدار شده بـود. پس با همان دقتی که فیلسوفان یونانی را خوانده بود، شوپنهاور را خواند و زیر نفوذ اندیشه‌های او قرارگرفت وکتاب «شوپنهاور همچون آموزگار» را نوشت. بیشتر آثار نی‌چه در قلمرو تـاریخ ونقد تاریخ و اخلاق و ارزیـابی ارزش‌هاست. مهمترین‌کتابهای او این‌هاست:

زایش تراژدی از روح مـوسیقی ۱۸۷۲ ملاحظات نـابهنگام ۱۸۷۳ شوپنهاور همچون آموزگار ۱۸۷۴ سود وزیان تاریخ ۱۸۷۴ انسانی خیلـی انسانی ۱۸۷۸ مسافر و سایـه‌اش ۱۸۸۰ سپیده دم ۱۸۸۱ دانش شاد ۱۸۸۲ چنین گفت زردشت ۱۸۸۳ آنسوی نیك وبد ۱۸۸۶ نسب‌نامـهٔ اخلاق ۱۸۸۷ سپیده دم بت‌ها ۱۸۸۸ اراده به قدرت ۱۹۰۱

نی‌چه همانندیك اروپائی جنوبی به‌ویژه فرانسوی می‌نویسد، نه‌همچون فردی از اقوام اروپای شمالی [2]. درنوشته‌های خود جمله‌های لاتین وفـرانسه را زیاد به‌کار می‌برد و به میراث فرهنگ اروپا از «همر» تـا «داستایفسکی» آزادانه اشاره می‌کند. ایجاز نوشته‌های او طرفه است و او خود می‌گویـد : «آنچه را که دیگران دریك‌کتاب بیان می‌کنند مـن دریك صفحه می‌نویسم» سخن اوبه «لفظ اندك ومعنی بسیار» بیان شده است. نوشته‌های نی‌چه ازقماش نوشته‌های فیلسوفان دانشگاهی نیست. پرشور وشاعرانـه و خیال انگیز است. سرآغاز مهمترین‌کتابش «چنین گفت زردشت» خود شعری است ناب:

## ۱

زمانی‌که زردشت سی‌ساله بـود، زادگاه و دریاچهٔ زادگاهش را تـرك گفت و به‌کوهستان‌ها رفت. درآن جا از جان خود و تنهائی خویش سرخوش گشت و ده سال از این شادی نفرسود. ولـی سرانجام دلش دگرگون شد و

---

1_ The World as Will And Idea

2_ Teutonic

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



بامداد پگاهی با طلوع صبح برخاست و رو در روی خورشید ایستاد و چنین گفت:

«تو ای ستارهٔ بزرگ، نیک‌بختی توچه می‌بود اگر نبودند کسانی‌که تو برایشان بتابی!

تو ده سال برسرغار من طالع شدی، و اگرمن وعقاب ومارم نمی‌بودیم از تابش خود و این سفر می‌فرسودی. لیکن ما هر بامداد درانتظارت بودیم، از سرشاریت بهره می‌بـردیم و برتو درود می‌گفتیم. اکنون بنگر! مـن از لبریزی دانش‌خویش به تنگ‌آمده‌ام، همچون زنبوری‌که عسل‌بسیارگردآورده است، نیازمند دستهائی هستم که برای گرفتن‌آن بسویم دراز شود. برآنم که آن را ببخشم وبپراکنم، تا باردیگرخردمندان ازابلهی وبینوایان ازتوانگری خویش درمیانهٔ آدمیان شاد شوند. پس‌باید به دشت فرودآیم، همچنانکه توهر شامگاه چنین می‌کنی، آن‌گاه که درپس دریا پنهان می‌شوی و با نور خویش «جهان زیرین» را نیز روشن می‌داری[1]. ای ستارهٔ سرشار! چون تومن نیز باید پائین روم، چنانکه آدمیان را چنین سخنی است، و اکنون می‌خواهـم بسوی ایشان فرودآیم. پس مرا خجستگی بخش، ای‌چشم آرام که می‌تـوانی بی‌شرار رشك حتی بزرگترین خوشبختی‌ها را نظاره‌کنی! جامی را که می‌خواهد ازسرشاری لبریزشود، برکت ده تا شاید قطره‌های زرین ازآن جاری گردد و روشنائی شادی ترا برسراسرجهان فروبارد! بنگراین جام راکه بر آن است بازتهی گردد، وزردشت راکه باز برآن است آدمی شود! وبدین‌سان فرودآمدن زردشت آغاز شد.

## ۲

زردشت، تنها از کوه سرازیر شد، وهیچکس را ندید. امـا همینکه به جنگل رسید مردی پیررا به‌ناگهان در برابر خود یافت، که کلبهٔ مقدس‌خود

---

۱ـ یادآور شعرمولوی است،

آفتابا تـرك این گلشن کنی تا که تحت‌الارض‌را روشن کنی

T.me/AVAYeBUF

را ترك گفته وبرای یافتن ریشهٔ گیاهان به‌جنگل آمده‌بود. مرد پیر به‌زردشت چنین گفت:

این مرد سرگردان در دیدگان من بیگانه نیست: سالها پیش از اینجا گذشت. زردشتش می‌نامیدند. اما اکنون دگر شده است.

آن روز خاکسترت را به کوهستان بردی، امروز می‌خواهی آتشت را به دشت‌ها ببری. مگر از کیفر برپاکنندگان حریق هراسی نداری؟ آری،من زردشت را می‌شناسم. دیدگانش روشن است وپـاك و نفرتی درگـوشهٔ دهانش ننشسته است . چه رقصان و دست افشان می‌رود ! چـه دگرگون شده است ! کودك گشته، بیدار شده. ای زردشت ترا اکنون بـا خفتگان چکار؟ آن سان که در دریا باشی، در عزلتگاه خویش می‌زیستی و دریـا ترا می‌برد. دریغا ! می‌خواهی به ساحل برگردی؟ دریغا! می‌خواهی بارتن خویش‌را بار دیگرخود بردوش کشی؟

زردشت پاسخ داد: «من انسان را دوست می‌دارم.»

پیر مقدس‌گفت: «چرا من به جنگل و بیابان آمدم؟ از این رو نبودکه آدمیان را عاشق بودم؟ اکنون خدای را عـاشقم: آدمیان را دوست نمی‌دارم. انسان نزد من بسی ناقص است. عشق به انسان مرا تباه می‌کند.»

زردشت درپاسخ گفت: « آیا من از عشق سخن گفتم؟ من برای‌آدمیان ره‌آوردی دارم. »

پیرگفت: «چیزیشان مده، بل چیزی ازبار ایشان برگیر، وهمراهشان ببر. این کار را خوشتر دارند، اگر ترا نیز خوش آید! امـا اگر می‌خواهی ایشان را چیزی بدهی، جز صدقه‌شان مده و بگذار آن را نیز از تو گـدائی کنند. »

زردشت پـاسخ داد: « نه، من صدقه نمی‌دهم. آن‌سان بینوا نیستم کـه صدقه بدهم. »

پیر بـه‌زردشت خنده زد و چنین گفت: «پس در این گمان مباش کـه گنج‌های ترا بپذیرند. آنها به‌گوشه نشینان بدگمانند و باور نمی‌دارند که ما آمده‌ایم ایشان را چیزی بدهیم. گامهای مـا در کوچـه‌هـایشان طنینی بس تکروانه دارد. وشب هنگام پیش‌از برآمدن خورشید، هنگامی‌که دربسترشان

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



غنوده‌اند، صدای گامهای ما را در گذرگاه می‌شنوند، گویا ازخود می‌پرسند: این دزد به‌کجا می‌رود؟ نزد آدمیان مرو و در جنگل بمان! نیك‌تر آنکه به نزد جانوران بروی. چرا چون من نیستی، خرسی در میانهٔ خرسان، و پرنده‌ای درمیانهٔ پرندگان؟»

زردشت پرسید: پیر مقدس را در جنگل چکار است؟

پیرپاسخ داد: «سرودها می‌سرایم ومی‌خوانم. زمانی‌که سرود می‌سازم، می‌خندم، می‌گریم و نجوا می‌کنم. واین چنین خدای‌را می‌ستایم. باسرودن، گریستن، خندیدن و نجوا خدائی را ستایش می‌کنم، که خدای من است. اکنون ره آورد تو برای ما چیست؟»

زردشت باشنیدن این سخنان پیر را بدرودکرد وچنین‌گفت: چه‌دارم‌که شما را ببخشم؟ بگذار زودتر از اینجا بروم تا چیزی از شما برنگیرم! »

وبدین‌سان زردشت وپیرازیکدیگرجدا شدند، لبخندزنان چون پسرکانی خندان. و زردشت که تنها ماند با دل خویش چنین گفت: آیا ممکن است؟ آیا این پیر در جنگل خود هنوز نشنیده است‌که « خدا مرد! »

این سر آغاز شاعرانه، به‌بهترین صورت اندیشه وسبك نی‌چه را نشان می‌دهد. وی پتك فلسفه را بدست گرفته بود و بت‌های ارزش انسانی را یکی پس از دیگری می‌شکست و فرو می‌ریخت. زندگانی مادی نی‌چه سرشار از شکست‌ها و ناکامی‌ها بود، ولی او با اراده‌ای شکست ناپذیر، این سختی‌هارا تحمل می‌کرد و هرروز با تصمیمی استوارتر با زندگانی روبرو می‌شد. خود وی در این باره می‌گوید: « آنچه مرا نمی‌کشد نیرومندترم می‌کند. » او از رنجهای خود سرود نبرد و پیروزی می‌ساخت، و از بوتهٔ هر آزمایشی سرافرازتر بیرون می‌آمد و می‌گفت: « آنچه انسان را بزرگ می‌سازد این است که انسان پلی است نه هدف. انسان باید از این زندگانی بمیرد تا مرد برتر از او در وجود آید. انسان ارجمند می‌شود به این دلیل که او نشانهٔ ویرانگری است. »

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



قلمرو انتقاد نیچه بس پهنه‌ور بود. اقتصاد، تاریخ، سیاست، ادب، فرهنگ، تمدن، دین و ... را با محك فلسفه خویش سبك وسنگین می‌کرد. حوزهٔ کار او ارزیابی مجدد ارزش‌ها بود[1]. پس‌از آنکه اززیر نفوذ واگنر بیرون آمد، آنچه دربارهٔ او گفته ونوشته بود وتامقام قهرمان وقدیس بالایش برده بود، نسخ کرد و تصورهای خیال پردازانه و «مسیح‌وار» اپرای «حلقهٔ نیبلونگ» را مردود شمرد وآنها را «خیال پردازی دروغین» دانست وواگنر راکه‌آن‌همه دوست می‌داشت مورد حمله‌های سخت قرار داده ونوشت: «واگنر رمانتیك فرتوت نومید، ناگهان دربرابر صلیب زانو بزمین می‌زند!»[2] پس از دوری از «واگنر» به علم وفلسفه روی آورد و در فرهنگ و فلسفه یونان غرقه شد و از دوران آغازین فلسفه یونان ستایش بسیار کرد. در ۱۸۷۶ دیگر نتوانست در دانشگاه درس بدهد واز این‌رو ازکار آموزشی کناره‌گیری کرد وبا مقرری که از دانشگاه دریافت می‌کرد می‌زیست وبه نوشتن کتابهای فلسفی مشغول شد وبقیهٔ زندگانی را در سویس و ایتالیا در تنهائی گذراند. در ۱۸۸۲ با دختری به نام «لوسالومه»[3] که در ۱۸۶۱ در پطرزبورگ به‌دنیا آمده و بیست ویکسال داشت آشنا شد. این دختر بسیار زیبا و باهوش بود ونیچه او را دوست می‌داشت وهمسرآرمانی خود می‌دانست. ولی سالومه اندیشه و رفتار تند «نیچه» را دوست نمی‌داشت واو را ترك گفت‌وبه‌دیگری پیوست. نیچه بعدها هم زن دیگری را نیافت که آن طور که با «سالومه» اندیشه‌ای خود را درمیان می‌گذاشت آشنائی یابد. پس از شکست در عشق هیچ‌چیز او را آرامش نمی‌بخشید. از دیاری که او را چنین شکنجه داده بودند، گریخت و به ایتالیا رفت و در دهکدهٔ کوچکی نزدیك «ژنو» اقامت گزید ودر خلوت تنهائی فکر تازه‌ای ضمیرش را روشن کرد. تصمیم گرفت فلسفهٔ خود را بنویسد و اثری بزرگ به‌جهان عرضه کند. پس کتاب «چنین گفت زردشت» را آفریدکه چهار قسمت بود وجداگانه به‌چاپ رسید و آن را «انجیل» خود نامید. گوئی می‌خواست خود مسیح دیگری باشد. این

---

1_ The Revaluation of all value

2_ Will Durant's the story of philsophy

3_ Lou salomé

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



اثر معجونی از یادداشت‌های دورهٔ نخست زندگانی او و شیوهٔ آفوریستیك (سخنان نغز) دورهٔ بعد عمر وی بود و با شیوه‌ای پرشکوه و طنزآمیز و پرشور و حماسه وار نوشته شده بود که حاوی بیشتر تصورها واندیشه‌های اوست. بعدها در کتابهای دیگر آنها را وسعت داد. اما نی‌چه سبك « چنین گفت زردشت » را مناسب بیان مقصود خود نیافته و بسوی شیوهٔ آفوریسم (جمله‌های کوتاه پرمعنی) بازگشت و در این سبك کتاب « آنسوی نیك وبد» را نوشت‌که برخلاف ظاهر پراکنده‌اش وبیشتر ازآنچه بنظر می‌رسد یکپارچه است .

در روز عیدکریسمس ۱۸۸۸ کتاب « ضدواگنر » را کامل کرد وکمتر از دوهفته بعد دیوانه شد و تاپایان زندگانی ۱۹۰۰ در آسایشگاه دیوانگان باقی ماند. ویل‌دورانت می‌نویسد: « نبوغ برای کمتر کسی این‌قدر گران‌تمام شده است. » نی‌چه بیماری سفلیس داشت. شاید در سال ۱۸۷۰ که در جنگ مجروح شده ودر بیمارستانی بستری شده بود، از پرستاران بیمارستان به او سرایت‌کرده باشد. مخالفین فلسفه نی‌چه می‌گویند: « او هذیان‌های سفلیسی خود را به هذیان‌های فلسفی بدل کرد! » ولی این نظر درست نیست، زیرا نی‌چه پیش از بیمار شدن نیز تصورها و اندیشه‌ی تندی داشت. عده‌ای دیگراز مخالفین « نی‌چه » به طرز فکر او که بر « خواست قدرت » تأکید می‌کند، اعتراض کرده‌اند. دوستداران نی‌چه جواب می‌دهندکه مقصر ، نظریه پردازان آلمان نازی هستندکه ازآثار این فیلسوف بد بهره‌برداری‌کرده‌اند.

اینان می‌گویند که نی‌چه در ارائه نظریهٔ « اراده به قدرت » برتری نژادرا پیش نکشیده واین نظریه سازان فاشیست هستندکه برای مقاصدخویش فلسفهٔ نی‌چه را دستاویز قرار داده‌اند. « ژاك ماریتن »[1] فیلسوف اگزیستا ـ نسیالیست معاصرمی‌گوید: «اگرکتاب‌ها را بمیزان سوء استفاده‌ای‌که مردم می‌توانند از آن‌ها داشته باشند، داوری کنیم آیا چه کتابی بیش از « کتاب مقدس » مورد سوء استفاده قرار گرفته است؟ » این فیلسوف می‌خواهد بگوید که بهره‌برداری نادرست از آثار نویسنده یا متفکری، موجب طرد و انکار

---

1_ J. Maritain

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



آثارش نمی‌تواند بود. بنابراین اگر فاشیسم برای واقعیت‌دادن مقاصد خویش از نی‌چه بهره‌برداری کرده، این فیلسوف را گناهی نیست. «کوفمان» معتقد است که هیچ نویسندهٔ آلمانی به اندازهٔ نی‌چه مخالف نظریهٔ نازیسم و برتری نژادی نبوده است. عده‌ای از نویسندگان «نازی» فلسفهٔ او را طور دیگری جلوه داده‌اند و این کاررا با نوعی بازی ماهرانه نویسندگی که نی‌چه خودآن رابه طنز «وجدان فلسفی!» می‌خواند انجام داده‌اند. این «باشرف‌ها» (که در زبان نی‌چه دشنامی است) حقایق را به‌سود خود دگرگون ساخته و برای پیش‌برد فکرخود از فلسفه «نی‌چه» سلاحی برگرفته‌اند.

ازسال ۱۹۰۰ به بعد پس از مرگ نی‌چه، توجه به آثار اوآغاز شد و اندیشه‌هایش مرکز جریان‌های فلسفی و ادبی درحال رشد وگسترش بود. در بارهٔ رابطهٔ او با داروین، شوپنهاور، روانکاوان، شاعران جدید آلمانی، جنگ جهانی اول، تالستوی، مسیحیت، اشپنگلر، جنگ جهانی دوم، نازیسم، اگزیستانسیالیسم و... صدها کتاب نوشته شده است. «نی‌چه» از راه‌هائی با «پوزی تیویسم جدید»[1] نزدیك است، اگزیستانسیالیست‌ها[2] گیرندگی اندیشه‌های خود را از او دارند، بی‌خدایان اورا علم می‌کنند و بسیاری از مسیحیان ـ با همهٔ حملاتی که نی‌چه به مسیحیت کرده ـ احساس می‌کنند که اورا بهتر می‌فهمند. این ادراك گونه‌گون ازآثار اوبه دلیل شیوهٔ ویژه‌نوشتن اوست. اصطلاحات نی‌چه شاعرانه و ابداع آمیز است و او دوست دارد در دارالضرب سبك خود سکه‌های تازه‌ای بسازد، سکه‌هائی چون: اراده به قدرت ـ آنسوی نیك وبد ـ ابرمرد دجال [ضد مسیح] ـ سپیده‌دم بت‌ها ـ اخلاق کهتران ـ اخلاق مهتران ـ عشق به‌سرنوشت ـ ارزیابی تازهٔ ارزش‌ها ـ بازگشت ابدی همان رویدادها و... درك این اصطلاحات کلیدی به راه یافتن به دنیای نی‌چه است. ازاین‌رو کسانی که با پیش‌داوری به سراغ فلسفهٔ نی‌چه رفته‌اند، درفهمیدن اندیشه‌های او به‌گمراهی افتاده‌اند. در مثل هنگامی که «نی‌چه» می‌گوید «انسان نمی‌تواند بسرای سود کوشش کند، فقط انگلیسی می‌تواند.» منظورش‌فلسفهٔ اخلاق‌فیلسوفان انگلیسی‌چون بنتام ـ جان‌استوارت‌

1_ New Positivism
2_ Existentialists

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



میل... است نه آشپز و کارگرمعدن انگلیسی یا کرامول. ممکن است هیتلر و دارودسته‌اش مستقیم یا غیرمستقیم از فلسفهٔ «نی‌چه» سود جسته باشند ولی گفتگو از تأثیر «نی‌چه» برهیتلر دلیل ساده‌فکری و پیش‌داوری است. آرایش لفظی وسبك سخن‌نی‌چه به‌ویژه در «انسان را بنگر»[1] غیرسیاسی است. روی سخن‌نی‌چه با «فردانسان» است، فردی‌که جهات قراردادی وعادی زندگانی، راضیش‌نمی‌کند. درآثارنی‌چه همیشه تناقض‌دیده می‌شود، اوهمانندانديشمندان دورهٔ روشنگری ازاستدلال خوشش می‌آید وچون رمانتیك‌های دوآتشه ازشور وهیجان. برتراندراسل می‌گوید: اخلاق نی‌چه بردواصل استواراست: فلسفه اخلاق نی‌چه ضد زن وضد مسیحیت است. وسپس اضافه می‌کندکه این‌فیلسوف با همهٔ حمله‌هائی‌که به‌رمانتیك‌ها کرده خودش رمانتیك است ولی ازاین‌نکته آگاه نیست . شك نیست که نی‌چه ضد مسیح است و مسیحیت را ویرانگر غریزه‌های شریف واصیل انسان می‌داند. دربارهٔ زنان نیز سخنان تندی گفته است. این‌جملهٔ او مشهور است: «به سراغ زنها می‌روی؟ تازیانه را فراموش نکن!» راسل‌می‌گوید:«سخن خوبی‌است ولی افسوس‌که ازده زن، نه‌زن پیش از بکاربردن تازیانه آن را ازدست مرد می‌گیرند!» بطور اساسی‌ترنظر نی‌چه دربارهٔ زن براین بنیاد است:

خوشبختی مرد دراین است که بگوید: من می‌خواهم

خوشبختی زن دراین است که بگوید: او (مرد) بخواهد

زن هنگامی خوشبخت است‌که خواهندگی مرد را طلب‌کند. برترین مرتبهٔ اراده برای زن دراین است‌که هرچه مردش‌بخواهد، اوهم بخواهد.

نظام اخلاقی نی‌چه بیش از همه‌جا در «چنین گفت زردشت» و «آنسوی نیك وبد» و «اراده به‌قدرت» منعکس شده است. «زردشت» نی‌چه همانطور که‌دیدیم ازکوهستان به‌شهر می‌آید تا به مردم بگوید «خدا مرده است» خدا یعنی ارزش‌های کهنه[2]. وباز می‌گوید : «من ابرمرد رابه شما می‌آموزم.

---

1_ Ecce Homo

۲ــ نی‌چه درجای دیگری می‌گوید: «خدا مرده است. ولی بعد او را آن سوی نیك وبدخواهید یافت. این خدا یعنی ارزش‌های تازه.»

3_ Superman

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



انسان چیزی است که باید از او برگذشت . ابرمرد معنای زمین است.» سپس برای اینکه نمونه‌ای بمردم بدهد از«سه دگرگونی جان» سخن به میان می‌آورد که نخست شتر بود و سپس شیر شد و سرانجام به کودك بدل گردید. شتر همان ارزشهای کهنه است که بردوش انسان سنگینی می‌کند، وکنایه از حوصله و بردباری است. شتردر بیابان شیر می‌شود که می‌تواند به خود «من» بگوید. جان در بیابان با اژدهائی روبرو می‌شود که دیگر نمی‌خواهد او را خداوندگار و خدای خویش بخواند . این اژدهای بزرگ «تو باید» نام دارد ولی جان شیر می‌گوید «من می‌خواهم .» جان سپس کودك می‌شود. کودك «قانون‌گذار» خویش است . کودك یعنی بیگناهی و فراموشی، چرخ ازخود گردنده. کودك خلاق ارزش‌های تازه است.

می‌بینیم که این «زردشت» تصویری‌ازخود «نی‌چه» است. زردشت‌پیامبر ایرانی می‌گفت: درآغاز دونیرو بودند- زندگانی ونه زندگانی - «زندگانی» نیك را انتخاب‌کرد و «نه زندگانی» شررا واین دونیروی ایزدی واهریمنی در وجود انسان نبرد گاهی دارند. زردشت می‌گوید «نیك را برگزین!» و بنابراین او نخستین‌کسی است‌که مفهوم آزادی را کشف کرد وبرای انسان حق‌گزینش قائل شد. نی‌چه در یکی از نوشته‌هایش می‌گوید: «اگرچه ازمن نپرسیده‌اند - وخوب بود می‌پرسیدند -که چرا در چنین‌گفت زردشت، برای آفرینش ارزش‌های جدید زردشت را انتخاب‌کرده‌ام؟ ولی حالا می‌گویم‌برای اینکه اونخستین‌کسی بودکه فکرآزادی را به انسان داد.»

نیچه پیشرو فلسفهٔ اگزیستانس وفلسفهٔ زندگانی است. تفاوت انسان با حیوان وشیئی دراین است‌که انسان تاریخ دارد. تاریخ داشتن یعنی تأثیر در هرکاری. تاریخ داشتن هستی مثبت است. شیئی از دیروز ارث ندارد. برای گلدان دیروز وفردا معنی ندارد. ممکن است جایش با گلدان دیگری عوض شود ولی تأثیرجداگانه وهستی‌آسا [1] نمی‌پذیرد. ولی جای امروزفلان انسان رانمیتوان با دیروزش عوض‌کرد. بودن اواکنون بودن دیگری است. خودش خودش را ساخته و در تاریخیت با بنیاد آن بهم متصل است!. انسانی چنین

---

1_ Existential

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



می‌اندیشد وانسان دیگری چنان. نمیشود آنها را باهم عوض کرد. هر انسان دارای هستی ممتاز ویکه است. درهمین زمینه است که نی‌چه به‌انسان می‌گوید: «خودت را پیدا کن. ای انسان آن باش که هستی!»

نی‌چه اخلاق‌بردگان «کهتران» را می‌کوبد. بنیاد اخلاق دینی، اخلاق بردگان است. دین دستورهای ثابت و مسلمی دارد که خدشه بردارد نیست، و باید مو به‌مو عمل شود. بردگان آن چیزهائی را پسندیده می‌دانند که دیگران پسندیده بدانند. نی‌چه خود جدول اخلاقی ویژه‌ای دارد. آنچه انسان را بزرگتر و نیرومندتر کند، پسندیده است. اخلاق این فیلسوف بر بنیاد «اراده به‌قدرت» است. پیش‌از اوکانت «لزوم» را درکاته‌گوری «وجه[1]» نشان داده‌بود این همان «خدای لزوم[2]» یونان باستان است. در فلسفهٔ پارمیند هم هست. «خدای لزوم «یك» را در زنجیرهای قوی نگاهداشته و نمی‌گذارد بدل به «شدن» بشود. » «لازم» نی‌چه عشق به سرنوشت است. قانون، هدف، و مقصود نیست، اجبار و قصد نیست بلکه «تصادف» است. در این جاست که نی‌چه از «بازگشت جاودانی همان رویدادها» سخن می‌گوید. چون ماده (نیرو) در طبیعت ثابت است ولی زمان جاودانی است، لازم می‌آید که این «نیرو» به‌صورت‌های بیشمار به‌جهان بیاید وبرود. این‌صورت‌های بیشمار تکرار میشود: آلمان شکست خورده، نی‌چه و اطاقش، رویدادها، جنگ‌ها، آشتی‌ها ... تکرارمی‌شود. این همان سنسار «دایرهٔ وجود» بوداست. در بودا به«نیروانا» میرود و در فلسفهٔ نی‌چه به‌سوی «ابر مرد» یعنی آنسور وندگی خود انسان با خود انسان. این قانون و نمونه‌ای است که انسان به طبیعت می‌دهد تا از روی آن نمونهٔ برتری بسازد. زمان دراین صورت‌های بیشمار باید از این «ماده» یا «نیرو» پرشود.

نی‌چه کوشید بیشتر از هگل که در سه ربع اول قرن نوزدهم میخواست بطور متافیزیك وعرفانی میراث دوران روشنگری[3] را نیرومند سازد، ووارث این فرهنگ باشد. او موضوع‌های فلسفی را با روان شناسی بررسی می‌کرد، شور و هیجان را جانشین رسم‌های کورکورانه وبیان‌های مجرد فلسفی کرد و

---

1_ Modalitè
2_ Annankè
3_ Enlightenment

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



میراث دوران روشنگری و جریان رمانتیسم را به‌مدد روان‌شناسی ژرف‌تر ساخت. قهرمانان آثار اوانسان‌هائی هستند با دلیل برتر ازدلیل مردم عادی. انسان‌هائی که‌سالارشورها وغریزه‌های خویشند. نی‌چه در «چنین گفت‌زردشت» می‌گوید: «ای برادران! از شما می‌خواهم که به‌زمین وفادار بمانید و سخن کسانی را که از امیدهای آسمانی دم میزنند باور نکنید.» می‌گویند «سزار بورژیا» بت نی‌چه بود، ولی این بیان با بررسی نوشتهٔ نی‌چه، رد میشود. البته این فیلسوف «سزاربورژیا» را بر «پارسیفال» «واگنر» برتری می‌داد و در «دجال» دربارهٔ او از گفتهٔ بوکاچیو[1] مینویسد: «جاودانه تندرست، جاودانه شاد و سرخوش» این تصویری است که نی‌چه در برابر تصویری از «پولس» [نابغه نفرت ـ نابغه رؤیای نفرت ـ «جال»] می‌گذارد، وبه‌این‌وسیله عشق به‌زندگانی و خواست تندرستی را تعلیم میدهد. سخن گفتن دربارهٔ «بورژیا» دلیل این نیست‌که نی‌چه میخواست «بورژیا»ی دیگری شود، بل نشانهٔ‌این بودکه وی میخواست ازاین راه دورهٔ «پاپ وپاپ بازی» پایان‌یابد.

دیدگاه دیگرنی‌چه برخورد با مشکل «دین» است. اگر تاریخ فلسفه جدید را از دکارت به‌بعد بررسی‌کنیم، خوب یا بد داستان تظاهر دین به ـ صورت فلسفی است. فیلسوفان در زمینهٔ اخلاق به‌بحث می‌پرداختند و ظاهراً از دین دور می‌شدند، اما بزودی به‌دین ـ مسیحیت ـ باز می‌گشتند و در برابرآن تعظیم می‌کردند. دکارت عصیانگر برضد همه چیز شك‌کرد، اما بزودی دلیل‌هائی برای اثبات وجود خدا ارائه داد که از کانت به‌بعد معلوم شد سفسطه بوده است. چنین کاری در فلسفه «هابس» و «اسپینوزا» وکمی بعد در «بارکلی» و«لایب‌نیتز» تکرار شد واین فیلسوفان حتی از پاپ کاتولیك‌تر ازآب درآمدند. جان‌لاك فیلسوفی بودکه به تجربه تکیه می‌کرد، ولی از «کتاب مقدس» دلیل‌گرد می‌آورد. «ولتر» فیلسوفی ضد مسیح وضد سازمانهای دینی بود،اما دلیل‌های تئولوژیك را دربارهٔ وجود خدا پذیرفت. «کانت» در کتاب نقد خرد ناب نه‌تنها دلائل وجود خدا را خردکرد، بلکه هرگونه متا ـ فیزیك مسیحیت را نابود ساخت. ولی درکتاب «نقد خرد عملی» بسوی‌دین

---

1_ Domenico Boccaccio

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



بازگشت و از این دیدگاه به‌اثبات وجود خدا رسید. اخلاق در فلسفهٔ کانت عبارت از تشخیص کارهای بد وخوب وگروش به‌بدی یاخوبی نیست. ازدیدگاه او باید مفاهیم «خوب» و «بد» راکنار گذاشت ومفهوم‌های «نیك»و «بد» را در نظر گرفت. نیکی با جدول ارزشها تعین نمی‌شود، زیرا جدول ارزش‌ها بر بنیاد امیال وغریزه‌های انسانی است که پیراسته وتلطیف شده. قانون مطلق اخلاقی[1] در درون ماست، که هرلحظه این آزادی را به‌ما می‌دهدکه به‌سوی نیکی[2] برویم. کانت این قانون را مطلق می‌داند ومی گوید طوری رفتار کن که بتوانی بخواهی اصل‌رفتار توقانون عمومی شود. ازدیدگاه او «آسمان‌پرستاره بالای سر وقانون‌اخلاقی در دل» به‌بهترین صورت، وجود خدا ثابت می کند. سرانجام «شوپنهاور» از مسیحیت گسیخت ولی به‌متافیزیك فلسفهٔ هندپیوست.

نی‌چه ازنخستین‌کسانی بودکه‌رشتهٔ ارتباط دین وفلسفه را ازهم گسست. پیش از او دو فیلسوف، بنیاد متافیزیك دین راسست کرده بودند: «بیکن» که باروش تجربی خود راه پیروزی علم را هموار ساخت و «دیویدهیوم» که با شك قاطع و خردکنندهٔ خود خواب فیلسوفان تئولوژیست را برآشفت. نی‌چه متافیزیك دین‌را بانوشته‌های خود از بیخ‌وبن برانداخت. نی‌چه وهیوم با اینکه از نظر اخلاق وشخصیت باهم تفاوت بسیار دارند، از نظر اندیشه‌خیلی جاها بهم شبیه هستند واین نکته ما را به‌آخرین نقطه نظر می‌رساند.

نی‌چه‌به‌پدر فلسفهٔ‌امروز انگلستان وامریکا، «هیوم» بسیار نزدیك‌است، پیشرو بسیاری ازنظام‌های امروز است. او بهترین پلی‌است بین پوزی تیویسم واگزیستانسیالیسم، درصورتی‌که این دو دبستان متفاوت فلسفی را وسیع‌ترین زمینهٔ خود درنظر گیریم. خطاب نی‌چه به‌انسان است در حالت فردیت او! نی‌چه انسان عادت زده وتابع رسم‌ها وقراردادها را سرزنش وتحقیر می کردو خواستار نیرومند شدن وشکوه یافتن انسان بود واو رادعوت می کردکه سالار شورهای خویشتن شود واز حد خود فراتر برود. جهانی‌که در آن خدائی نیست فاقد معنی است، خدا در قلب انسان مرده است (دانش شاد) وجهان بی‌معنی شده. نی‌چه چنین جهان تهی از معنائی را تحمل‌ناپذیر می‌دانست و

---

1_ Categorical imperative

T.me/AVAYeBUF

## ۲۰ دجال

**کار وزندگانی او کوششی بود برای یافتن معنائی برای یك هستی ناب واصیل انسانی.**

«دجال» یکی‌ازآخرین کتابهای نی‌چه است. آثارشوریدگی ودیوانگی نبوغ در آن‌آشکار است. اساساً این از ویژگی‌های سبك نی‌چه است که سخنان نغز خود را باشور وهیجان می‌نـویسد وبه‌همین دلیل عـده‌ای از پژوهندگان آثار آخرین او راکه سرشار از داوری‌های شاعرانه است، بیشتر می‌پسندند. جـی. بـی. پریسلی درکتاب «کیوان برفراز آب» ازگفتهٔ یکی از آدمهای داستان خویش دربارهٔ نی‌چه می‌نویسد: «... همان آثاری‌که در اواخر عمر، یعنی مواقعی‌که تصور می‌کرده‌اند دچار خبط دماغ شده، نوشته‌از همه‌عمیق‌تر است؛ وچون عمیقند آنها را باسخنان یاوه وهذیان‌آمیز اشتباه می‌کنند...» [۱]

نی‌چه کتاب «دجال» را بـا سرآغـازی همانند «زردشت» خود، آغاز می‌کند ومی‌نویسد: «این‌کتاب برای چند تنی نوشته شده‌که شاید هنوزهیچیك به‌جهان نیامده‌اند.» زردشت چنین‌گفت را هم‌کتابی برای همه‌کس وهیچکس نامیده بود. وبه‌این ترتیب آهنگ پیامبرانه‌ای به‌نوشتهٔ خویش می‌دهد. کانون اصلی‌کتاب حمله به‌مسیحیت است. ومی‌توان پرسید چرا نی‌چه نام کتاب را دجال‌گذاشته؟

در افسانه‌هـای دینی زردشتی، بـودائی، مسیحی، اسلامی... دجـال موجودی بیدادگـر است‌که پیش از نجات بخش وعده داده شده به‌روی‌صحنه می‌آید. دررسالهٔ اول «یوحنای رسول» [باب اول وچهارم] و مکاشفهٔ یوحنا از ویـژگیهای اویـاد شده. در مکاشفهٔ یوحنا رؤیائی وحشتناك از جهان و تصویرهائی‌وحشتناکتر ازآن دربارهٔ بازگشت مسیح ارائه میشود. عیسی مسیح نزد «پدر» گناهان انسان را شفاعت می‌کند و خداکه سراسر عشق و زیبائـی است «فرزندان» خـودرا می‌بخشد. ولی با این همه یوحنا لازم میداندکـه

---

۱ــ کیوان برفرازآب ــ ترجمهٔ ابراهیم یونسی‌ــص۱۰۰

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



انسان‌ها را از پیامبران دروغین بـرحذر دارد و آمـدن دجال را خبر دهد: «... ای بچه‌ها این ساعت آخر است، وچنانکه شنیده‌اید کـه دجال می‌آید، الحال هم دجالان بسیار ظاهر شده‌اند واز این میدانیم که ساعت آخر است[۱]» ونیز: «... وهر روحی که عیسی مسیح مجسم شده را انکار کند ازخدا نیست، واین است روح دجال که شنیده‌اید که او می‌آید والان هم در جهان است.[۲]»

تصویری که نی‌چه ازمسیح به‌دست می‌دهد کاملاً باتصویری که انجیل‌ها از این پیامبر ارائه می‌دهند، تفاوت دارد. «نی‌چه» میگوید عیسی مسیح بـه سبب جرم خویش ـ طغیان برضد یهودیت حاکم ـ بالای صلیب رفته است، نه برای بخشش گناهان ما. و ازاینکه «انسان، تاریخ را از روز ناخجستهٔ زاده شدن مسیح تقویم مـی‌کند» خشمگین است و میگوید بهتر است تاریـخ را از آخرین روز مسیحیت محاسبه کنیم: یعنی روز ارزیابی دوبارهٔ ارزشها. وشاید عنوان کتاب «دجال» اشاره به‌همین نکته باشد.

دجال[۳] را از متن انگلیسی ترجمهٔ R. J. Hollingdale از مترجمان نوشته‌های نی‌چه واز همکاران والترکوفمان [بهترین مترجم انگلیسی آثار نی‌چه] با یاری مهرآمیز دوستم محمود معلم به‌پارسی برگرداندم، وسپس بعد از مقابله وبازنویس مجدد، سطرسطر نزدآقای ابراهیم یونسی مترجم هنرمند و دوست ارزشمندم فرو خواندم وناهنجاری‌های ترجمه به‌یمن تسلط ایشان بر هردو زبان انگلیسی وپارسی بهنجار آمد وپیراسته شد. واکنون که کار ترجمه به‌پایان آمده است بجاست که خودرا وامدار دوستانم آقایان یـونسی و معلـم بدانم واز مهربی‌دریغشان سپاسگزاری کنم.

دربارهٔ اصطلاحات فلسفی بیشتر از شیوهٔ پارسی‌نویسان پیروی کردم نه از تازی‌گرایانی چون نویسندهٔ «سیرحکمت در اروپا» و دربسیاری جاها بـا استفاده اززبان غنی وترکیبی پارسی برای اصطلاحات نی‌چه ترکیب‌های‌جدید

---

۱ـ کتاب‌مقدس ـ رساله‌اول یوحنای رسول ـ باب‌دوم ـ ص۱۸

۲ـ رساله یوحنا ـ همان ـ باب‌چهارم ـ ص۳

3_ The Anti-christ, Hazell Watson & Viney Ltd, London 1971.

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



پارسی ساختم که خواننده با مقابله با متن آنها را درخواهد یافت* . اعتقاد دارم که برای ترجمهٔ آثارفلسفی ـ به‌ویژه آثارفلسفی جدید ـ نباید به‌نوشته‌های تازی‌گرایان یافیلسوفان عرب‌گرای ایرانی ـ فارابی و بوعلی‌سینا وصدرالدین شیرازی (ملاصدرا) مراجعه کرد، زیرا زبان فلسفی جدید از بنیاد با زبـان آنها متفاوت است، وپیروی بی‌چون وچرا ازآنها به‌بیراهه می‌انجامد. برخی ازدشواری‌ها واشاره‌های کتاب را در پانویس‌ها توضیح داده‌ام که درمتن نیست. بی‌شك رهنمودهای منتقدان بی‌غرض وبینش‌ور درپیراستگی بیشتر این ترجمه مؤثراست، وگامی‌است برای شناخت آثارفلسفی جدید غرب.

آذرماه ۱۳۵۱ ـ عبدالعلی دست‌غیب

* برخی اصطلاح‌ها یا واژه‌های فرنگی‌را در پانویس‌های این ترجمه به دست داده‌ام.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com

# پیشگفتار

این کتاب از آن چند تنی بیش نیست. شاید هیچیك از آنـان هنوز حتی به‌جهان نیامده باشد. احتمالاً آنها خوانندگانـی هستندکه **زردشت** مرا در می‌یابند. چگونه **می‌توانستم** خودرا به‌کسانی محدودکنم‌که امروز برایشان گوش‌های شنوائی وجود دارد؟ فقط پس فردا از آن من است. زندگانی بعضی کسان پس از مرگشان آغاز می‌شود.

شرائطی راکه درآن‌کسی مرا می‌فهمد و سپس **الزاماً** درمی‌یابد، نیك می‌شناسم. انسان باید در امور معنوی تاحد خشونت شرافتمند باشد تا جدمرا تحمل کند و شور مرا. انسان باید به‌زندگانی در کوهساران و به دیـدن پرـ جانگی‌های بی‌دوام ونکبت‌آور سیاست و غرور ملی در زیرپای خویش‌خوگر شود. انسان باید بی‌اعتنا شده باشد و نباید هرگز از خود بپرسد که حقیقت سودمند یا فاجعه است. قدرتی‌که مسائلی را برتری میدهدکه امروزکسی‌برای روبروشدن با آنها چندان‌که باید دلیر نیست : جرأت برای ممنوع، آمادگی مقدر از پیش برای مسائل بغرنج، آزمونی از هفتخوان تنهائی. گوش‌های نو برای موسیقی‌های نو. دیدگانی نو برای دورترین چیزها. وجدانی نو برای

T.me/AVAYeBUF

## ۲۴ دجال

حقیقت‌هائی که تاکنون گنگ مانده‌اند و اراده بـه‌صرفه‌جـوئی [ایجاز] در سبکی شکوهمند[1]. لگام زدن به‌نیرو و **اشتیاق** خویش. حـرمت به‌خویش، عشق به‌خویشتن، آزادی مطلق همراه با احترام به‌خود...

آری، تنهااینها خوانندگان‌من‌هستند. خوانندگان محق‌من، خوانندگان مقدر مـن، بقیه چـه اهمیتی دارنـد؟ **بقیه** فقط آدمیانند. انسان بایـد در زورمندی و در **شکوهمندی** روح و در تحقیر برتراز آدمیان باشد.

**فردریش نی‌چه**

---

۱ـ Grand style سبك بزرگ. درمعماری اشاره است به‌سبك‌های کلاسیك چـون گوتیك وباروك و درهنرهای زیبا به‌شیوهٔ هنرمندان‌بـزرگ دورهٔ‌رنسانس و درفلسفه به‌سبك همهٔ فیلسوفان بـزرگ به‌ویژه فیلسوفان متافیزیك و بـودن شناسان بزرگ ازنوع افلاطون وکانت و هگل....

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com

# ۱

ـ بیائید درچهرهٔ یکدیگر بنگریم. ماهیپربورین هستیم[۱] ـ نیك میدانیم که درچه‌دیاردورافتاده‌ای زندگانی‌می‌کنیم. «نه‌ازراه‌خشکی ونه از طریق دریا راهی به‌سوی مردم هیپربور یا نخواهی یافت.» پیندار[۲] دربارهٔ مااین نکته‌را پیش‌از این‌می‌دانست. آن‌سوی شمال، آن‌سوی‌یخ، آن‌سوی‌مرگ ـ زندگانی ونیك بختی ـ ماست... ما نیك‌بختی را کشف کرده‌ایم، راه‌را می‌شناسیم، راه‌بیرون شدن‌از هزاره‌های پرپیچ وخم را

---

۱ ـ Hyperboreans در اساطیر یونانی، نژادی که آن سوی باد شمال (Boreas) در سرزمینی گرم وپراز وفور می‌زیست. (توضیح مترجم انگلیسی کتاب) هیپربورین‌ها قومی بودندکه هرودوت مکان آنها را درآخرین قسمت‌شمال می‌داند وآنها آپولوپرست بودند. این قوم شاید همان‌یونانی‌های شمال‌یا ازاهالی مقدونیه باشندکه به‌علت تأثیر یانفوذ تحریف وغلط لغوی، آنها راقومی دانسته‌اند که جاودانه در قلمرو جاودانی خورشید، درآن سوی باد شمال می‌زیستند. (فرهنگ وبستر)

2 ـ Pindar

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



نیك‌می‌دانیم. دیگر چه‌کسی آنرا می‌شناسد؟ شاید انسان جدید؟ـ انسان جدید همراه بـاآه می‌گوید: «من نمیدانم بـه‌کدام جانب رو کنم. من مجموعهٔ آن چیزهائی هستم که نمیداند به‌کجا روی آورد.» از همین تجدد است که مابیمار شده‌ایم. از صلح دیر جنب و از سازش بزدلانه، از تمام ناپاکی پرهیزکارانهٔ آری ونـه جدید. این مدارا وگشاده‌دلی‌که همه چیز را «می‌بخشد» به‌این دلیل‌که همه چیز را «می‌فهمد» برای‌مـا بـاد سموم است. زیستن بهتر در میانهٔ یخ تـا در آغوش فضیلت های جدید ودیگر بادهای‌گرم جنوب!... ما چندان‌که بـاید دلیر بودیم، و از بخشش وجود خویش ودیگران دریغ نداشتیم: اما برای زمانی دراز نمی‌دانستیم دلیری خود را درکجا بکارگیریم. مـا افسرده شدیم، مـا را تسلیم سرنوشت (فاتالیست) خواندند. سرنوشت ما ـ پری وانباشتگی، کشش، وحبس نیروهایمان بود. ما تشنهٔ آذرخش وعمل بودیم، وازمیان همهٔ چیزها به‌ویژه خود را از خوشبختی نـاتوانـان واز «تسلیم» دور نگاهداشتیم... رعد وبرق درفضای ما موج می‌زد، طبیعتی‌که ما باشیم‌به تاریکی‌گرائید ـ چون‌راهی‌نداشتیم ـ دستور نیك‌بختی مااین‌بود: یك آری، یك نه، راهی مستقیم‌وهدف.

## ۲

نیك چیست؟ آنچه حس قدرت را تشدید می‌کند، اراده به‌قدرت وخود قدرت را در انسان.

بد چیست؟ آنچه از ناتوانی می‌زاید.

نیك بختی چیست؟ احساس اینکه قـدرت افـزایش می‌یابـد ـ

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



احساس چیره شدن برمانعی. نه‌خرسندی بل قدرت بیشتر، بهیچ‌رو نه صلح بـل جنـگ، نـه‌فضیلت بلکه زبردستی. (فضیلت به‌شیوهٔ رنسانس virtu، فضیلتی آزاد ازتلخی اخلاق).

ناتوانان وناتندرستان باید نابود شوند: این است نخستین اصل بشردوستی ما. انسان باید آنهارا در این مهم یاری‌کند.

چه چیز زیانبخش‌تر از هرتباهی است؟ ـ همدردی فعال نسبت به‌ناتوانان وناتندرستان یعنی مسیحیت...

## ۳

مسئله‌ای راکه من‌دراینجا پیش می‌کشم این نیست‌که‌دراین‌توالی انواع، چه چیز باید از پی آدم بیاید (ـ بشر یك هدف است ـ): امـا چه نوع انسانی را باید پرورد، اراده کرد، در مقام موجودی ارزنده‌تر وبرای زندگانی شایسته‌تر ومطمئن‌تر به‌آینده.

این نوع‌ارزنده، پیش از این نیز چندان‌که بـاید موجود بوده: امادر مقام رخـدادی خجسته و به‌عنوان یك استثناء، اما هرگز اراده نشده است. ازچنین انسانی غالباً ترسیده‌اند واو تاکنون عملاموجودی بوده است‌که می‌باید ازاو ترسید ـ وبه‌دلیل همین ترس، گونهٔ مخالف او اراده شده وپرورش یـافته وبه‌دست آمده است: حیوان رام، حیوان رمه، حیوان بیمار چون انسان یعنی مسیحی...

## ۴

بشر آن طورکـه امروزه می‌پندارند نمایـانگرکمال بهتر یـا

T.me/AVAYeBUF

نیرومندتر وعالیتر نیست. «پیشرفت» تصور کاملا جدیدی است، یعنی تصوری دروغین است. اروپائی امروز به‌مراتب‌کم ارزش‌تر از اروپائی عهد رنسانس است؛ از آن به‌بعد مفهوم پیشرفت بهیچوجه وبه‌ضرورت همان ترقی، تکامل به‌پیش، ونیرومندی نیست.

به مفهوم دیگر موارد کامیابی فردی نیز وجود دارد که مدام در بخش‌های گوناگون گیتی ودر فرهنگ‌های بسیار گوناگون‌که در آن نوع عالیتر رخ می‌نماید، آشکار می‌شود: نوعی‌که در مقایسه باگروه انسان‌ها، نوعی‌ابرمرد است. موفقیت‌هائی چنین بزرگ‌که به‌تصادف‌روی می‌دهد، همیشه ممکن بوده وشاید همیشه نیز ممکن باشد. وحتی تمام نژادها، قبائل، ملت‌ها واقوام می‌توانند در شرائطی معین،چنین واقعهٔ خجسته‌ای را عرضه کنند.

# ۵

نباید مسیحیت‌را بزك کرد وآراست: مسیحیت علیه نوع عالیتر انسان تا سرحد مرگ جنگیده است، همهٔ غریزه‌های بنیادی این نوع انسان را مطرود ساخته وازچکیدهٔ آنهابدی وفقط بدی را نگاه داشته است ـ بشر نیرومند را نمونهٔ نکوهیده و «مطرود» انسان شناخته. مسیحیت از هر چیز ضعیف، پست و بدسرشت جانبداری‌کرده است، ضدیت با غریزه‌های نگاه‌دارندهٔ زندگانی نیرومند را کمال مطلوب خویش ساخته: باتعلیم انسان به‌این‌که ارزش‌های عالی معنوی راچیزی گناه‌آلود، گمراه‌کننده و وسوسه‌آمیز احساس‌کند، خرد حتی خرد سرشت‌هائی راکه از دیدگاه معنوی نیرومندند تباه کرده است. رقت ـ

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



انگیزترین نمونه، تباه‌کردن پاسکال است‌که معتقد بود خردش بواسطهٔ گناه نخستین تباه شده در حـالیـکه خرد او فقط از مسیحیت وی تباه گشته بود! ـ

## ٦

این دورنمای‌دردآور وترسناکی است‌که برروی من‌گشوده‌است: من پرده ازتباهی انسان‌کنارزده‌ام. بهرحال این‌کلمه در زبان من برضد یك تردید محافظت شده است: وآن حاوی اتهام اخلاقی بشراست. باید باردیگراین واقعیت را تأکیدکنم‌که این‌کلمه ازهرگونه تلخی اخلاقی تهی است: آن قدرهاکه من این تباهی را درست‌درآنجا می‌یابم که در آن‌جا آدمی تاکنون ازروی‌آگاهی به «فضیلت» و«الوهیت» می‌گرائیده است. همانطورکه تـاکنون حدس زده‌اید تباهـی را به مفهوم انحطاط درك می‌کنم: تصورمن این است که تمام ارزش‌هائی که بشر هـم‌اکنون عالیترین نیازمندیهای خود را درآن خلاصه می‌کند، همانـا ارزشهای منحط است.

من زمانی یك حیوان، یك نوع یا یك فرد را منحط می‌نامم‌که غریزه‌های خود را از دست می‌دهد، وآنگاه چیزهائی را بر می‌گزیند وبرتری میدهدکه برایش زیان‌آوراست. تاریخ «عواطف‌عالی»، تاریخ «کمال مطلوب انسان» ـ که شاید بتوانم‌آنرا روایت‌کنم‌ـ تقریباًهمیشه شامل توضیح این مطلب است که چرا انسان تا این‌حد تباه شده است؟ من خود زندگانی‌را غریزه‌ای برای بالیدن، برای مداومت وانباشتگی نیروها، برای قدرت می‌دانم: آنجا که اراده به قدرت وجـود ندارد،

T.me/AVAYeBUF

انحطاط است. سخن من این است که تمام ارزش‌های عالی بشری این اراده را فاقدند ـ واینکه ارزش‌های انحطاطی، یعنی ارزش‌های نیست‌گرایانه به نام مقدس‌ترین نامها فرمان می‌راند.

# ۷

مسیحیت را دین شفقت می‌نامند . ـ ترحم متضاد هیجان‌هـای نیرو‌بخشی است که بر نیروی احساس زندگانی می‌افزایند: ترحم اثری افسرنده دارد. انسان زمانی که رحم می‌آورد، قدرت خویش را از دست می‌دهد. کاهش نیروکهٔ زندگانی خود قبلا بر اثر رنج در انسان تحمل کرده است، اینك بار رحم افزون‌تر و دو چندان می‌گردد. رنج خود به وسیلهٔ رحم همه‌گیر می‌شود، گاهی رنج می‌تواند ازدست دادن زندگانی جمعی ونیروی زندگانی راکه با مقدار علل خود پیوندی بی‌معنی دارد، فراهم کند (ـ درمثل مرگ مسیح و مسیحیان نخستین. ) این نخستین جنبهٔ قضیه است، اما جنبهٔ حتی مهمتری نیز هست. اگر انسان رحم‌را برحسب ارزش‌واکنش‌هائی که معمولاً موجب می‌شود داوری کند، خصلت خطرناك و مرگبارش روشن ترجلوه می‌کند. رحم کلاً قانون تکامل را که خود قانون‌گزینش است، بی‌اثر می‌کند. رحم آنچه راکه مستعد ویرانی است حفظ می‌کند؛ رحم از محروم شدگان از ارث و محکـومین زندگانی دفاع می‌کند ، و از راه وفور انواع بدسرشتی‌ها که در زندگانی نگه میدارد، به خود زندگانی سیمائی تیره ومشکوك می‌دهد. انسان جرأت کرده‌است که رحم را فضیلت بخواند (ـکه درهر اخلاق شریف ناتوانی

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



بشمار می‌رود ـ) و ازاین حد نیز فراتر رفته و ازآن فضیلت ساخته و آنرا بنیاد همهٔ فضیلت‌ها کرده‌است ـ بی‌گمان آن هم ازنظرگاه فلسفه‌ای نیست‌گرایانه که «انکار زندگانی» را شعار خویش ساخته است ـ این حقیقت را باید پیوسته در نظر داشت. شوپنهاور برحق است در اینکه می‌گوید: رحم زندگانی را نفی می‌کند و درخور زندگانی می‌سازد. ترحم یك نیست‌گرائی عملی است. بازهم بگویم این غریزه همه‌گیر و افسرنده آن غریزه‌هائی را که مستعد نگاهداری و بالابردن ارزش زندگانی‌اند، بی‌اثر می‌سازد: رحم به‌عنوان افزون کنندهٔ بدبختی و در مقام نگهبان هرچیز حقیر، یکی از ابزارعمدهٔ پیشبرد انحطاط است. رحم انسان‌را به‌نیستی‌ترغیب می‌کند!... انسان نمی‌گوید «نیستی» بلکه می‌گوید «آن‌سوی این جهان» یا «خدا» یا «زندگانی حقیقی» یا «نیروانا» «باز خرید گناه» یا «رستگاری» ... این عبارت‌های‌معصومانه‌ای که از برداشت دینی ـ اخلاقی نتیجه می‌شود، هنگامی انسان در می‌یابد که کدام‌گرایش، گرایش دشمن با زندگانی، ردای سخنان عالی را برگرد خویش‌کشیده، بی‌درنك در لباس معصومانه‌تری‌ظاهر می‌شود. شوپنهاور زندگانی را دشمن بود: بدین سبب رحم برای او فضیلتی شد ... ارسطو بطوریکه مشهوراست درترحم حالت خطرناك وبیمار گونی را بازدید، حالتی‌که انسان بایدگهگاه ازآن‌رها وصافی‌شود: اوتراژدی (سوگنامه) را چون صافی کننده‌ای شناخت. انسان باید به‌یاری غریزهٔ زندگانی عملا به جستجوی وسیله‌های نابودی ذخیرهٔ مهلك و خطرناك رحم که بدین‌سان به‌وسیلهٔ وضع شوپنهاور ارائه شد برآید. (وضعی که متأسفانه به‌وسیلهٔ انحطاط کامل محافل ادبی و هنری ما از پطرزبورك

T.me/AVAYeBUF

گرفته تا پاریس وازتالستوی تا واگنر نیزعرضه می‌شود) وضعی که امکان انفجار داشت ... هیچ چیز در تجدد ناسالم ما ناسالمتر از رحم مسیحی نیست. اینجاجراح‌بودن، سخت‌دل بودن، چاقورا خوب بکار انداختن ـ کارماست. این‌نوع انسان دوستی ویژهٔ ماست. مافیلسوفان بر آن‌هستیم، ما هیپربورین‌ها!ـ

## ۸

باید بگوئیم چه کسی را متضاد خود حس مـی‌کنیم ـ حکیمان الهی‌وتمام‌کسانی‌که دررگهایشان‌خون‌حکیم‌الهی‌جاری است ـ همهٔ فلسفه ما...انسان بایداین مصیبت‌را ازنزدیك دیده باشد، وبازهم بهترکه‌آنرا درخودتجربه‌کرده باشد، بایدحتی‌به‌وسیلهٔ آن‌نابودشده‌باشد،دراین‌صورت دیگر چیزی مضحك دراینجا نخواهد یافت (آزاد اندیشی دانشمندان طبیعی‌وعلمای فیزیولوژی ما به‌نظرمن مضحك‌است ـ آنها دراین‌چیزها هیجان را ازدست می‌دهند، و ازآنها رنج نمی‌برند ـ ) دامنه تأثیر این زهر ازآنچه می‌پندارند فراتر می‌رود: هرجاکه انسانی امروزخود را یك «آیده آلیست» (تصور گرا) احساس کند ـ و هرجا که هرکس به استناد بنیادی عالیتراین حق را به‌خود بدهد که عجیب و عالیمقامانه برواقعیت نظر افکند، من آنجا غریزه حکیم الهی خودپسندانه‌ای را کشف کرده‌ام... ایده‌آلیست همچون کشیش تمام مفاهیم بزرگ را در دست دارد (ـ ونه صرفاً در دستش!) او با تحقیر خیرخواهانه بـرضد «ادراك»، «حواس»، «افتخارات»، «تجمل»، «علم» بامفاهیم بازی می‌کند،

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



آنهارا همچون نیروهای زیان‌بخش وگمراه‌کننده که «روح» برفراز-شان در یك بی‌نیازی مطلق به پرواز در می‌آید، در زیر-پای خویش می‌بیند ـ گوئی فروتنی، پاکی، فقر وبطور خلاصه تقدس تاکنون به زندگانی تا این حدآسیب جدی نرسانده است آن‌گونه که ترس وگناه رساند... روح خالص دروغ خالص است... تا زمانی که‌کشیش یعنی‌این منکر؛ که حرفه‌اش افترا زدن و مسموم کردن زندگانی است؛ هنوز نوعی انسان برتر بشمار می‌رود؛ نمی‌توان پاسخی برای این پرسش که «حقیقت چیست؟» در دست داشت. وقتی هوا خواه‌آگاه انکار ونیستی کشیش را نمایندهٔ «حقیقت» می‌شمارد؛ بااین‌کارخود حقیقت را باژگونه کرده است...

# ۹

من با این غریزهٔ حکیم الهی اعلان جنگ می‌دهم: همه‌جا آثار آنرا یافته‌ام. هرآن کس که‌خون حکیم الهی را در رگهای خود داشته باشد؛ از همان آغاز برخورد نادرست و ناشرافتمندانه‌ای نسبت به تمام چیزها دارد. احساس رقتی راکه ازاین غریزه سرچشمه می‌گیرد؛ ایمان می‌خوانند: ازلحاظ خود شخص چشم بستن قطعی بر همه چیز به این منظور که از دیدار این دروغ چاره‌ناپذیر رنج نبرد. ازاین دورنمای اشتباه‌آمیزی که همهٔ‌اشیاءِ را در محدودهٔ آن می‌بینند؛ اخلاق، فضیلت، وتقدسی برای خویش می‌سازد؛ و وجدان نیك را با خطا دیدن یگانه می‌کند ـ پس ازاینکه خود را با نام «خدا»، «رستگاری»؛ «جاودانگی» قدسی ساخت؛ خواهانست که هیچ دورنمای دیگری ارزشی نداشته

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



باشد. همه جا غریزهٔ حکیم‌الهی را کندوکاوکرده‌ام: بسیار دامنگستر و پراکنده وشکل ویژه زیرجلکی غریب ناراستی است‌که در روی زمین وجود دارد. هرآنچه حکیم الهی درست می‌پندارد بایدکه دروغ باشد: این نیزبه‌تقریب یك محك حقیقت است. این غریزهٔ ژرف حفظ وجود اوست‌که مانع‌ازاین می‌شودکه‌حقیقت حرمتی یابد یاحتی‌خود سخن‌از آن بـه میان آید. به هرجا که دامنهٔ نفوذ حکیم الهی برسد، داوری ارزش باژگون می‌شود ، ومفاهیم درست ونادرست الزاماً معکوس می‌گردند:آنچه برای زندگی زیانبخش‌تر است، در اینجا «حقیقت» نـام می‌گیرد، آنچه آنرا ترقی میدهد وبالا میبرد، تأئید وتوجیه می‌کند و سبب پیروزی آن می‌شود، «خطا» نام گرفته است...اگربرحسب تصادف از طریق «وجدان» شهریاران (یا اقوام ـ) حکیم الهی دست‌های خود را به دنبال قدرت دراز کند، بگذار در این باره کـه در اعماق چـه روی می‌دهد تردید نکنیم: اراده به هدف، ارادهٔ نیست‌گرایانه، نیازمند قدرت است...

# ۱۰

زمانی‌که من می‌گویم فلسفه به وسیلهٔ خـون حکیم الهی فاسد شده است، درمیان آلمانی‌ها بی‌درنگ نکته را در مـی‌یابند. روحـانی پروتستان پدر بزرگ فلسفهٔ آلمان است، کیش پروتستان خـود گناه نخستین[1] است. تعریـف کیش پروتستان : فلج نیمی از مسیحیت ـ و

1ـ Peccatum originale

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



خرد... انسان باید فقط کلمات مدرسهٔ «توبین‌گن»[1] را برزبان آورد تا بفهمدکه فلسفهٔ آلمان در ژرفا چیست ـ الهیاتی حیله‌گرانه ... دانش آموزان مدرسهٔ سوابین[2] دروغگوترین مردم آلمانند، آنها معصومانه دروغ می‌گویند... چرا فریاد شور وشادی که بهنگام ظهور کانت در سرتاسر قلمرو دانشگاهی آلمان شنیده می‌شد، سه چهارم آن را فریاد پسران پیشوایان دین ومعلمین تشکیل می‌داد؟ چرا اعتقاد آلمانی ها که‌پژواك آن هنوز شنیده می‌شود، دراین مورد راسخ شدکه با «کانت» اشیاءِ درجهت صواب قرارگرفتند؟ غریزهٔ حکیم‌الهی درپژوهندهٔ آلمانی آنچه را بار دیگر ممکن می‌شد پیشگوئی کرد... راه پنهانی به‌سوی آرمان کهن باز شد، مفهوم «جهان واقعی» و مفهوم اخلاق به عنوان جوهرجهان (این دو خطای شریرانه موجود در زندگانی!) باز به یمن وجود تشکیك حیله‌کار به میدان آمدند، هرچند که دگر بار نه قابل اثبات بودند نه‌قابل انکار...دامنهٔ خرد وحق خرد تابدین حدنمی‌رسد... انسان از واقعیت فقط «نمودی» ساخته است؛ و جهانی کاملا جعلی پرداخته: جهان بودن، در واقعیت... پیروزی کانت صرفاً پیروزی یك حکیم الهی است: یکپارچگی آلمان متزلزل بود وکانت همچون لوتر، همچون لایپ‌نیتز بارگران دیگری بود برشانهٔ آن...

# ۱۱

سخنی برضد کانت به عنوان فیلسوف اخلاق. فضیلت باید ابداع

---

1_ Tübingen

۲- مدرسه علوم الهی در سوابیا Swabia

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



ما باشد، دفاع وضرورت کاملا شخصی وخصوصی ما : فضیلت درهرمفهوم دیگرخطری است محض. آنچه زندگانی ما را سامان نمی‌دهد، آنرا نابسامان می‌کند: فضیلتی که صرفاً از احساس احترام بمفهوم «فضیلت» به وجودآید، آن‌گونه‌که‌کانت آرزومی‌کرد، زیانبخش است. «فضیلت»، «وظیفه»، «نیکی به خودی خود» غیرشخصی و عمومی ـ اوهام، بیان انحطاط وآخرین ته‌کشیدگی زندگانی وچینی ـ‌گونیگسبرگی[1] است. ژرف‌ترین قوانین حفظ وبالیدن زندگانی، خلاف آن را طلب می‌کند: ومی‌خواهدکه هریك ازمافضیلت ویژهٔ خودرا ابداع‌کنیم، یعنی«فرمان مطلق‌اخلاقی» خودرا. اگرقومی وظیفهٔ خودرا با مفهوم وظیفه همچون مطلق اشتباه‌گیرد، نابودمی‌شود. هیچ چیز تباه کننده‌تر ازوظیفهٔ «غیر شخصی» ونیز قربانی درپای‌خدای دروغین تجرید نیست. ـ فرمان‌های مطلق‌اخلاقی‌کانت[2] بایدکه‌مهلك ومرگباراحساس می‌شدند!... فقط غریزهٔ حکیم الهی آنها را زیرپروبال خویش‌گرفت!ـ عملی‌که به حکم غریزهٔ زندگانی انجام‌گیرد، درلذت خویش همهٔ دلائل اثبات درستیش رانهفته دارد: و هرنیست‌گرائی که تاروپود وجودش به فرمان احکام مسیح عمل می‌کند، لذت را نامطلوب می‌داند... چه چیز بیش از کارکردن و

---

۱ـ Chinadom در زبان آلمانی مجازاً به معنی آشفته و وحشی است Königsbergiam Chinadom را می‌توان این طورهم ترجمه کرد: جهان آشفتهٔ مردم‌گونیگسبرك است. اشاره‌ای است به کانت. کانت ازاهالی‌گونیگسبرك بود.

۲ـ Categorical imperative اشاره‌ای‌است به فلسفه اخلاق کانت. یکی از تعریف های فرمان مطلق اخلاقی در متافیزیك اخلاق کانت این است : «طوری رفتار کن که اصل رفتار تو به وسیله اراده‌ات‌قانون کلی طبیعی گردد. »

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



اندیشیدن و احساس کردن بدون ضرورت درونی، بدون گزینش ژرف شخصی. بدون لذت ، سریع‌تر تباه می‌کند؟ چیزی چون «وظیفهٔ» افزار واره.

این درحقیقت نسخهٔ انحطاط حتی نسخهٔ حماقت است... کانت نیز به‌ابلهی گرائید. ـ شگفتاکه اومعاصر گوته بود! این‌عنکبوت‌مهلك، از فیلسوفان آلمان بشمارمی‌رفت ـ و هنوز هم ! می‌کوشم آنچه را که دربارهٔ آلمانی‌ها می‌اندیشم برزبان نیاورم... آیا کانت دروجود انقلاب فرانسه،گذر ازشکل غیر آلی حکومت را به صورت حیاتی آن ندید؟ آیا او از خود نپرسیدکه آیا رویدادی هم بودکه به‌شیوه‌ای جزتمایل اخلاقی بشریت توضیح شود تا به‌یاری آن «تمایل آدمی به جستجوی نیك» یکباروبرای همیشه به‌اثبات‌رسد؟جواب‌کانت: «آن‌رویداد، انقلاب فرانسه است.» غریزهٔگمراه‌کننده درتمام امور ودرهمه چیز،ضد طبیعی بودن همچون غریزه ـ انحطاط آلمان بـه‌عنوان فلسفه‌ـ ایـن است کانت!ـ

# ۱۲

من چند تن شکاك راکه نمونه‌های شایسته‌ای در تاریخ فلسفه‌اند استثناء می‌کنم: اما بقیه از نخستین نیازمندی کمال معنوی بی‌خبرند این مردم خیالی وشگفت همه وهمه مانند زنان حقیر رفتار می‌کنند‌ـ آنها «احساسات لطیف» را استدلال، «تلاطم درون» را «دم الـوهیت» و اعتقاد را معیار حقیقت مـی‌پندارند. سرانجام کانت با همان معصومیت

T.me/AVAYeBUF

«آلمانی»خود، کوشید این شکل تباهی، این فقدان دانستگی معنوی را به یاری مفهوم «خرد عملی» رنگی علمی بخشد: او بویژه استدلالی را برای موردی طرح ریخت که طی آن آدمی نباید پروای خرد کند، آنگاه که اخلاق، و آن خواست متعالی «توباید» صدای خودرا به‌گوش می‌رساند. اگرفرض کنیم که کانت فیلسوف، به تقریب در بین تمام ملل، تنها نمونهٔ کشیش تکامل یافته است، دیگر درکشف این مرده ریگ کشیشان، یعنی خودفریبی نامشروع به شگفت در نمی‌آئیم. اگر کسی وظائف مقدسی داشته باشد، در مثل وظیفهٔ اصلاح، نجات و باز خرید گناه بشریت ـ واگرکسی الوهیت را درون خود داشته باشد،وسخنگوی قانون‌های اخلاقی دنیای دیگر باشد، چنان رسالتی وی را بیرون از تمام ارزیابی‌های‌منطقی محض قرارمی‌دهد.درآن‌صورت‌اوخود به‌حکم این وظیفه تقدیس شده و مرتبهٔ والاتری یافته است!. . کشیش را چه پروای علم ! او بالا تر از آن است ! تاکنون کشیش حکم رانده است! ـ مفهوم «حقیقت» و«مجاز» راهمومعین کرده است!...

# ۱۳

این مهم را دست‌کم نگیریم: ما خود، ما جان‌های آزاد، خود، «ارزیابی مجدد تمام ارزش‌ها» هستیم، اعلان مجسم جنگ و پیروزی برضد تمام مفاهیم‌کهن «حقیقت» و «مجاز»یم. به ارزشمندترین بینشها به سادگی دست نتوان یافت؛ اما ارزشمندترین بینشها، روشها هستند. تمام روشها، تمام ضرورت‌های علمی امروز ما برای هزاران سال هدف عمیق‌ترین تحقیرها بوده‌اند:به‌واسطهٔ آنها انسان را ازهمنشینی باانسان‌

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



های «شریف» محروم می‌کرده‌اند ـ او را «دشمن خدا»، «تحقیر کنندهٔ حقیقت»، «جن زده» می‌پنداشته‌اند. درمقام کار ورز علم، درشمار نجسها[1] بود... ما تمام عواطف بشریت را علیه خود داریم ـ و تصور بشریت را دربارهٔ آنچه حقیقت باید باشد، کارحقیقت چه باید باشد؛ تمام «تو باید ها» تاکنون برضد ما بسیج شده است... مقاصد ما، کردارهای ما، روش آرام و احتیاط آمیز همراه با بدگمانی ما ـ همه و همه‌کلا برای بشر بی‌ارزش و تحقیرآمیز جلوه‌گرشده‌است. سرانجام انسان می‌توانست‌از روی خرد ازخویشتن بپرسدکه آیا این یك ذوق هنری نبودکه بشررا برای مدتی چنین طولانی کور کرد : و این خواستار تأثیری طرفه از حقیقت بود، وبه ویژه خواستاربودکه انسان دانشور باید اثرنیرومندی برحواس بگذارد. فروتنی مابودکه ذوق‌آنها رابرای مدتی‌چنین‌طولانی آزرد... آه‌که این بوقلمون‌های خداچه نیك این واقعیت راپیشگوئی کردند ـ

# ۱۴

ما بهترآموخته‌ایم. ما از هرجهت خاضع‌تر شده‌ایم . ما دیگر خاستگاه انسان را در «روح» ، در«الوهیت» نمی‌جوئیم، اورا بـه میان حیوانات‌برگردانده‌ایم. ما اورا نیرومندترین حیوان می‌دانیم، زیرا او حیله‌گرترین آنهاست: روحانیت او نتیجهٔ همین است. از سوی دیگر ازخود در برابرآن غروری که حتی اینجا نیز مایل است بیانی بیابد، مراقبت می‌کنیم:غروری‌که می‌گوید انسان هدف پنهانی بزرگ تکامل

---

1_ Chandala

T.me/AVAYeBUF

حیوانی است. بشر مطلقاً گل سرسبدآفرینش نیست: هـرموجودی در کنار او در همان مرتبهٔ کمال قرار گرفته است... حتی در اینکه ادعـا می‌کنندکه ما زیاد ادعا می‌کنیم: منطقی سخن‌گوئیم، بشرناموفق‌ترین، بیمارترین حیوانی است‌که به‌طرز بسیار خطرناکی از غریزه‌های خود منحرف شده است و با این همه بی‌گمان طرفه‌ترین حیوانات است! ـ امادربارهٔ حیوانات، دکارت با دلیری درخوراحترام نخستین‌کسی بودکه حیوانات را همچون افزارواره تصورکرد: تمام علم فیزیولوژی ماوقف اثبات این قضیه شده‌است. ما به‌رغم دکارت انسان را به‌جهت نطق وبیان نیز از ردهٔ حیوان بودن استثناء نمی‌کنیم: دانش امروزما ازبشر دقیقاً آن اندازه هست‌که اورا به عنوان ماشین قبول‌کنیم. در روزگاران پیش به انسان «ارادهٔ آزاد»ی را به عنوان آرایهٔ نظمی برترنسبت می‌دادند: ما امروز حتی ارادهٔ آزاد راهم از او گرفته‌ایم. به مفهومی‌که دیگـر حتی به عنوان نیروی ذهنی نیزتصور نمی‌شود. کلمه کهنهٔ «اراده» تنها برای‌تعیین‌یك برآیند به‌کارمی‌رود، یعنی نوعی‌واکنش فردی‌که الزاماً دسته‌ای محرکهای ازجهتی متضاد و ازجهتی متوافق را دنبال می‌کند ـ اراده دیگر بر چیزی «اثر نمـی‌گذارد» ، دیگـر چیزی را «بـر نمی‌انگیزد»... پیش ازاین بشر در دانستگی انسانی و در«روح»خویش دلیل بنیاد عالی خود، ودلیل الوهیت خود را می‌دید؛ برای اینکه بشر خودرا کامل‌کند، اندرزش می‌دادند که حواس خود را به شیوهٔ لاك‌پشت به درون لاك خود ببرد، ومناسبات خود راباآنچه زمینی است‌قطع‌کند و اسیر وتخته بند تن میرای خویش نباشد: آن‌گاه بخش عمدهٔ اوپشت سرباقی خواهد ماند، یعنی «روح خالص». دراین نـکته نیز نیك تأمل

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



کرده‌ایم: «آگاهی یـافتن»، «روح» در نظرمـا دقیقاً نشانهٔ نقص نسبی سازمان‌بدن است، نشانهٔ کوشش وکورمالی واشتباه ورنجی است که مقدار زیاد و غیرلازم نیروی عصبی را مصرف می‌کند ـ مامنکریم چیزی را تا آنجا کـه بصورت موجود آگاهش درمی‌آورند، بتوان کامل ساخت. «روح محض» حماقت محض است: اگـر مـا نظام عصبی و حواس یعنی «کالبد میرا» را ازانسان بگیریم، در محاسبه اشتباه می‌کنیم ـ جزاین نیست...

# ۱۵

درمسیحیت، اخلاق ودین درهیچ نقطه باواقعیت تماس نمی‌یابند. درمسیحیت چیزی جزعلت‌های تصوری («خدا»، «جان»، «خود»،«روح»، «ارادهٔ آزاد»، یا «ارادهٔ مجبور» ) : وهیچ چیز جز معلول‌های تصوری («گناه»، «بازخریدگناه»، «بخشایش»، «کیفر»، «بخشش گناهان») وجود ندارد. مناسباتی است بین موجودات تصوری (خدا، ارواح، جان‌ها) و علم طبیعی تصوری (شناخت انسان به عنوان مرکز آفرینش، فقدان کامل درك ومفهوم علت‌های طبیعی) روان‌شناسی تصوری (چیزی به جز سوء تفاهم دربارهٔ خویشتن، تعبیرهای عواطف خوشایند یا ناخوشایند، در مثل وضع عصب‌سمپاتیك، بـه‌یاری زبان اشاره‌ای روحیه‌ای اخلاقی‌ـ دینی‌ـ «توبه»، «شکنجهٔ وجدان»،«وسوسهٔ شیطان»، «نزدیکی به خدا») حکمت‌الهی‌تصوری («ملکوت‌خدا» ،«روز رستاخیز»،«زندگانی‌جاوید»). این دنیای‌کاملا ساختگی را ازدنیای رؤیاها، این حقیقت جدا می‌سازد که دومی یعنی دنیای رؤیاها، واقعیت را آئینه‌وار منعکس می‌کند و

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



حال آنکه دنیای نخستین، واقعیت‌را قلب می‌کند و بی‌ارزش می‌شمارد و انکار مـی‌کند و البته این تمایز کاملا بـه‌زیان دنیای واقعیت است. از زمانی‌که مفهوم «طبیعت» بـه عنوان مفهوم متضاد مفهوم «خـدا» ابداع شد، «جهان طبیعت» کلمه‌ای «سزاوار سرزنش» گشت ـ این دنیای کاملا ساختگی ریشه‌ای درنفرت از «طبیعی» ( ـ واقعیت!) دارد، بیانی است از نارضائی ژرف از «واقعی»... اما این نکته همه‌چیزرا بیان می‌کند. به‌چه‌کسی می‌توان حق دادکه بادستاویزدروغ خودرا از چنگ‌واقعیت رهائی بخشد؟ به آن کس که از واقعیت رنج می‌برد. اما رنج بردن از واقعیت، براستی خود نشانهٔ خامی است... بـرتری عواطف ناخوشایند بر عواطف خوشایند، علت ایجاد اخلاق و دین ساختگـی است: چنین برتری بهرحال دستورانحطاط را به دست می‌دهد...

## ۱۶

بررسی انتقادی تصور مسیحیت از خدا نتیجه‌ای مشابه به دست می‌دهد.. قومی‌که هنوز به‌خود معتقداست، خدای‌خویش‌را نیزداراست. در وجود او شرائطی راکه از درون آنها سر برآورده وبرشکفته است، ستایش می‌کند وفضیلت‌هایش را ـ احساس لذت از خود، ونیز احساس قدرت را برمـوجودی می‌تاباند کـه بتواند برای‌این احساس و قـدرت سپاسگزارش باشد. انسان غنی خواهان بخشندگـی است. قوم مغرور به خدائی نیاز دارد تا در راه او قربانی کند... در محدودهٔ چنین پیش فرض‌هائی دین‌گونه‌ای سپاسگزاری است. انسان، سپاسگزار خویشتن است: به همین دلیل به خدا نیازدارد ـ چنین خدائی باید بتواند دریك زمان هم سودمند وهم زیان بخش، هـم دوست وهم دشمن باشد ـ او در

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



نیك وبد، به‌یکسان ستوده می‌شود. اخته کردن غیرطبیعی خدا وتبدیل آن به‌خدائی صرفاً نیك بطورکلی نامطلوب است. انسان به همان اندازه‌که به خدای بد نیازمند است به‌خدای نیك نیز نیاز دارد: زیرا انسان دقیقاً هستی خود را به‌بشردوستی یا مدارا مدیون نیست... خدائی که ازخشم، انتقام جوئی، حسد، تمسخر،حیله وشدت عمل عاری‌است به چه درد می‌خورد؟ خدائی که حتی شور شوق‌انگیز پیروزی و تخریب برایش ناشناخته است؟ انسان چنین خدائی را درك نمی‌کند: پس چرا باید آنرا دارا باشد؟ ـ بی‌گمان وقتی قومی نابود می‌شود، زمانی که ایمان خود را به آینده می‌بندد، امید آزادی او کلاً زوال می‌یابد؛ وقتی آگاه می‌شود که سودبخش‌ترین کارها تسلیم ورضاست و فضیلت تسلیم ورضا شرط بقای اوست، آن‌گاه خدایش نیزباید تغییر یابد. این خدا اکنون خدائی ریاکار، ترسو، وخاکسارمی‌شود، «آرامش روح» بی‌کینه‌بودن، بردباری، عشق ورزی نسبت به دوست و دشمن را اندرز می‌گوید. مدام به پند گوئی اخلاقی می‌پردازد، در غار فضیلت‌های خصوصی می‌خزد، خدای همگان می‌شود، فرد انسان می‌گردد، و همهٔ جهان را وطن خود می‌داند... پیش از این اونمایندهٔ یك قوم ونمایندهٔ هرچیز اعتراض آمیز وتشنهٔ قدرت درروح قوم بود: اکنون فقط خدائی مهربان است... درواقع برای خدایان راه دیگری وجود ندارد: یاآنها اراده به قدرتند ـ و درآن صورت خدایان قومی و ملی خواهند بود، یا تجسم ناتوانی دروصول به قدرت ـ که دراین صورت الزاماً سربراهند ونیك...

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



# ۱۷

هرجا که خواست به‌سوی قدرت بهر شکلی که باشد زوال یابد، همیشه یك سیر پس روندهٔ زیستی، یعنی انحطاط، وجود دارد. خدای انحطاط که از تمام نیروهای مردانه وفضیلت‌ها عریان شده‌است، ازاین به‌بعد از روی ضرورت خدای کسانی می‌شود که از نظر زیستی عقب مانده‌اند، یعنی خدای ناتوانان می‌شود. آنهاخودرا نه ناتوان بلکه «نیك» می‌نامند... بدون اشارهٔ بیشترخواننده درخواهد یافت که درکدام لحظهٔ تاریخ؛ افسانهٔ دوگانه خدای نیك وبد برای نخستین بارممکن می‌شود. همان غریزه‌ای که سبب می‌شود اقوام مغلوب خدای خودرا به «نیك به خودی خود» تنزل دهند، موجب می‌شودکه آنها چگونگی‌های نیك را از خدای پیروز شدگان بزدایند؛ آنهـا با تغییر دادن خدای سالاران خود به‌شیطان از آنها انتقام می‌گیرند. ـ خدای مهربان وشیطان: این هردومحصول انحطاط هستند. ـ امروزه چگونه آدمی می‌تواند هنوزاین سادگی حکمای الهی را تمکین کند و دراعلام این نکته به‌آنهاپیوندد که دگرگونی مفهوم خدا«ازخدای اسرائیل» یعنی خدای محلی به‌خدای مسیحی یا تجسم هرچیزخوب، پیشرفتی بوده است ؟ ـ اما حتی رنان[1] نیزچنین می‌کند. گوئی رنان برساده‌لوحی حقی داشت! چون متضاد این امر است که به‌چشم می‌آید «تتی ضرورت‌های زندگانی بالا گرای ، همه چیزهای نیرومند، دلیر، حاکمانه و مغرور از مفهوم خدا حذف شود؛ هنگامی که خدا قدم‌به قدم به‌نماد تکیه‌گاه خستگان وفرسودگان

1 _ Renan

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



تنزل یابد ویا قایق نجاتی برای تمام غرق شدگان، زمانی‌که او به‌تمام معنا به صورت خدای بینوایان وخدای‌گناهکاران وخـدای بیماران در می‌آید، و «رهائی بخش» و به‌اصطلاح «باز خزندهٔ گناهـان» در مقام محمول چنان الوهیتی باقی می‌مانـد: چنین دگرگونی گویای چیست؟ استحالهٔ خدا بدینسان؟ ـ بی‌گمان «قلمروالهی» به این وسیله وسیع تر گشته است. خدا پیش ازاین فقط قـوم‌و قوم «برگزیده‌اش» را داشت. هم‌اکنون درست مانند قومش، ازسرزمین خـویش بیرون آمـده و در اطراف جهان سرگردان شده‌است، ازآن به‌بعد هیچ‌جاآرام ننشسته: تا اینـکه سرانجام، این‌جهان وطن بزرگ‌ـدرهمه‌جا درخانهٔ‌خویش‌استـ تا اینـکه بیشترینان ونیمی مردم جهان را طرفدارخـویش ساخته. اما خدای بسیاران،این خدای‌آزادیخواه درمیان خدایان، دیگر بهیچوجه دیو خدای مغرور نیست : یهودی باقی مانده است، خدای مکان های دور افتاده، خدای همه زوایا ومکان‌های تاریك، خدای تمام محله‌های ناسالم درسراسرجهان است!...امپراطوری جهانی اوهمانند پیش، امپراطوری مردم کوچه و بـازار، بیمارستان، امپراطوری زیرزمین و محلهـای یهودی‌نشین است... واوخود بس شوریده‌رنگ وناتوان ومنحط است... حتی شوریده رنگ‌ترین کسان توانسته‌اند، سالارش گردند، یعنی این آقایان فیلسوفان‌متافیزیك، این‌کهنسالان خام‌قوی پندار.اینان‌مدتهاست تارخود را طوری به دورش تنیده‌اندکه او ازتلاش آنها مسحورشده وبه خواب رفته وخود به عنکبوت یعنی به یك فیلسوف متافیزیك بدل‌شده است. ازدیدگاه اسپینوزا ازآن پس اوبالیزابهٔ وجود خویش‌جهان‌رااز نوتنید ـ از آن پس او خود را به چیزی رنگ باخته‌تر وخیالی‌تر بدل

T.me/AVAYeBUF

کرد، و کمال مطلوب شد، «روح محض» شد . «مطلق» شد، و«شیئی به خودی خود» شد... و بدینسان به‌انحطاط گرائید، خدا «شیئی به‌خودی خود» شد...

# ۱۸

تصور مسیحیت از خدا ـ خدا چون خدای بیماران ، چون عنکبوت وخداهمچون روح ـ یکی ازتباه‌ترین تصوراتدربارهٔ خداست که بشربدان دست یافته است : درسیر پس روندهٔ نوع خدا، این تصور شاید نشان دهندهٔ پست‌ترین مرحله باشد . خدا به جای اینکه دگرگونی، یا آری جاوید به‌زندگانی باشد به مقام متناقض زندگانی تنزل‌کرد! در وجود خدا دشمنی نسبت به زندگانی، طبیعت، ونیروی اراده به‌زندگانی تجلی کرد! وبه دستوری برای هرنوع بهتان به «این جهان»، ودروغ دربارهٔ«آن جهان» بدل‌شد. دروجود وی نیستی، الوهیت یافت واراده به‌نیستی تقدیس شد!...

# ۱۹

اینکه نژادهای نیرومند شمال اروپا خدای میسحی را منکر نشده‌اند ـ اگرهم از ذوق آنها سخنی به میان نیاوریم ـ بی‌گمان حکایتگراستعدادآنها در پذیرش‌دین نیست: شاید آنها براستی‌خویشتن را ناگزیردیده‌اندکه با چنین حاصل بیمارگونه وفرتوت انحطاط سرو کاربابند . اما سزاوار نفرینند که چرا بی‌وجود آن نتوانسته‌اند سر

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



کنند: زیرا با این کار بیماری، پیری، متضاد تمام غریزه های خود را اختیارکرده‌اند ـ پس از آن نتوانستند خدائی بیافرینند! به تقریب دو هزاره می‌گذرد و اثری حتی از یك خدای جـدید نیز نیست! اما این خدای شایستهٔ‌ترحم خدا پرستی ملال آور مسیحی، چون نیروی غائی ومتعال خداساز روح آفرینشگر[1] انسان، گوئی به‌حق به هستی خود ادامه می‌دهد! این موجود دو رگه میان تهی و تصـوری ومتناقص، این تصویر تباهی، که در آن همه غریزه‌های منحط، تمام بزدلی‌هاوفرسودگی های روان تصدیق می‌شود!ـ

# ۲۰

من با محکوم کردن مسیحیت، مایل نیستم بر دینی کـه با آن خویشاوند است و اهمیتش ازنظر تعداد پیروان حتی ازمسیحیت بیشتر است یعنی دین بودا ـ ستم روا دارم. دین بودا و مسیحیت هردو دین نیست‌گرایانه‌اند ـ و دین‌های منحط بشمار می‌روندـ اما به‌شیوه‌هـای بسیار مشخص با یکدیگر تفاوت دارند. منتقد مسیحیت بطور عمیقی وامدار دانش‌پژوهان هندی است‌که اکنون می‌تواند این دو دین را با هم مقایسه‌کند. ـ دین بودائی صدبارحقیقی تراز مسیحیت استـ طرح مسائل بابیطرفی وواقع بینی از اجـزاءِ تشکیل دهندهٔ میراث آنست، این دین پس‌ازیك جنبش فلسفی کـه صدهـا سال دوام آورده است، می‌آید؛ مفهوم «خدا» در زمانی که دین بودا پدید آمـد، منسوخ شده بود. دین بودا تنها دین مثبتی است، حتی در بخش دانش شناسائی آن

1 ـ Creator Spiritus

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



(آئین بررسی دقیق نمودهاست ـ ) که تـاریخ به‌ما نشان می‌دهد، این دین دیگر ازمبارزه برضد «گناه» سخن نمی‌گوید، بلکه بنابرواقعیت، از «ستیز با رنج» سخن می‌دارد. این دین در واقع خـود فریبی‌مفاهیم اخلاقی‌را پشت سر دارد، واین ویژگی آنرا از مسیحیت متمایزمی‌کند. یا به‌زبان من، آنسوی نیك وبد قرار دارد. ـ دو عامل فیزیولوژیك که دین بودا برپایهٔ آنها قرار گرفته وچشم برآنها دوخته است عبارتنداز: نخست هیجان‌پذیری بسیار ازحساسیتی‌که درقالب ظرفیت پالوده شدهٔ رنج بیان مقصود می‌کند، دیگر ابر خردمندانگی ومشغول دلی بسیار با مفاهیم وروش‌های منطقی کـه بـه‌موجب آنها غریزهٔ شخصی بـه‌سود غریزهٔ «عمومی» زیـان می‌بـرد (ـ این دو، حـالت‌هـائی هستند کـه بهرحال بعضی‌خوانندگان، خوانندگان واقع بین من، آنها را چون من به‌تجربه در خواهند یافت.) برپایهٔ این شرائط فیزیولوژیك حالتی از افسردگی پیدا آمده است: بودا برضد این‌افسردگی دست به‌کاراقدامات بهداشتی می‌شود. او با افسردگی بوسیلهٔ زندگـانی در هـوای آزاد، و زندگانی خانه بدوشی؛ با اعتدال وامساك در خوراك، با احتراز از همهٔ مشروبات الکلی؛ وبهمین ترتیب بـا دوری از تمام عواطفی کـه موجد کینه‌جوئی هستند، وخون‌را به‌جوش می‌آورند، مخالفت ورزید؛ نتیجهٔ آن این بود: تشویش نه برای خود و نه بـرای دیگـران. او در طلب اندیشه‌هائی است‌کـه آرامش‌بخش و شادی آورنـد ـ و وسائلـی بـر می‌انگیزد تا به‌یاری آنها انسان بتوانـد خویشتن را از دمسازی بـا دیگران دوردارد. اونیك خواهی و همچنین مهربانـی را سلامت افزا می‌داند. نیایش‌ازاین مقوله بیرون است، همچنانکه‌ریاضت، هیچگونه

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



فرمان مطلق اخلاقی، واجباری درکار نیست، حتی درمیان جامعهٔ رهبانان (که شخص می‌تواند آنرا ترك کند.) تمام اینها اثر افزایش دهندهٔ آن حساسیت فوق‌العاده را داراست. به‌همین دلیل نیز مبارزه علیه کسانی را که به‌شیوهٔ دیگرمی‌اندیشند، طلب نمی‌کند؛ آموزش او از هرچیز بیش‌تر باحس انتقام جوئی یا تنفریا خشم مخالفت می‌ورزد («دشمنی با دشمنی پایان نمی‌یابد». این‌خود ترجیع بندی است‌که درتمام آموزش های بودا تکرار می‌شود...) و بسیار بجا : دقیقاً همین هیجان‌هاست که کاملا باتوجه به‌هدف دستورهای تندرستی وغذائی، کلا ناسالم خواهد بود. آن خستگی معنوی راکه اوکشف‌کرد ودرمقام‌یك «اقعیت» افراط آمیز (که ضعیف ساختن دلبستگی‌فردی، وفقدان مرکزگرانی و ناتوان ساختن «خودپرستی» است) جلوه‌گرشد، با هدایت حتی‌تمایلات معنوی به‌بازگشت بسوی فرد انسان، به‌نبرد پرداخت. در آموزش بودا خود- پرستی به وظیفه تبدیل می‌شود: و«به تنها چیز لازم»، و به چگونگی « رهائی از رنج ». این دستور تنظیم کنندهٔ کلی پرهیزهای معنوی است. (ـ انسان شاید آن آتنی مشهور، سقراط را به یاد آورد که او نیز با «علمی بودن» محض به جنگ پرداخت. سقراطی که خود ـ پرستی فردی را به‌مرتبهٔ اخلاق حتی تا به قلمرو مشکل‌های فلسفی بالا برد. )

# ۲۱

شرائط مقدماتی [رشد] دین بودا اقلیمی است بس‌ملایم، رسومی

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



بسیار آرام و آزاد، وفقدان کامل نظامیگری؛ این جنبش در طبقههای بالاتروحتی مردمدرسخوانده جاخوش میکند. بالاترین هدف آنشادی، سکوت و آرامش ونداشتن آرزوست، واینهدف حاصل شدنی است. دین بودا دینی نیست که در آن انسان فقط آرزوی کمال کند: کمال مورد عادی آنست.ـ

درمسیحیت این غریزههای مقهورشدگان وستمدیدگان است که درپیش نما جای میگیرند: این طبقههای فرودستندکه رستگاری خود را در آن میبینند. دراینجا قضاوتگناه برحسب اصول کتاب مقدس، انتقاد ازخود، بازجوئی وجدان به مثابهٔ درمان ویژهای علیه ملال به کارمیرود، دراینجا برداشت عاطفی ازقدرتیکه «خدا» نامیده شده، از (راه نیایش) پیوسته زنده نگاه داشته میشود، دراینجا عالیترین چیزها را به عنوان موهبتها یا «فیضالهی» حصول ناپذیر میشمارند. دراینجا از هوای آزاد نیز اثری نیست؛ حفره وکنج وزاویه و گوشهٔ تار، این است مسیحیت. دراینجا تن خوارمیگردد، و بهداشت بهعنوان امور شهوانی مردود است؛ کلیسا حتی با پاکیزگی مخالفت میورزد (ـ نخستین کارمسیحیان پس از بیرون کردن اعراب مغربی از اسپانیا، بستن گرمابههایعمومیبود، فقط شهرقرطبه۲۷۰باب ازاینگرمابهها را دارا بود.) احساس بی رحمی نسبت بهخویش ودیگران، کینهبهآنهائی که جزاین میاندیشند، ومیلبهآزار وتعقیب دیگرانازاین نیزمسیحیت است. افکارهیجان انگیز وملالت بار درپیشنمای مسیحیت قرار دارد؛ حالاتیکه کمال مطلوبند ونامهائی مشخص و برجسته دارند، حالاتی از صُرع هستند. پرهیزوریاضت بدین منظور گزیده شده است تا نمودی

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



بیمارگونه را تقویت‌کند، وهمچنین اعصاب را بس برانگیزد. دشمنی خونین برضد سروران‌کرهٔ خاك، برضد «اشراف» ـ و درهمان زمان هم چشمی‌پوشیده وپنهانی (ـ «تن» برای شما، «روح» برای من): این نیز مسیحی است. نفرت از اندیشه، غرور، دلیری، ازآزادی و آزادگی در فکر،کیفیتی مسیحی‌است؛ نفرت ازحواس ولذت‌های حواس وخودلذت، همه مسیحی است...

# ۲۲

وقتی مسیحیت خاستگاه اولیهٔ خویش، یعنی مردم فرودست جهان‌کهن را ترك‌کرد، به جستجوی قدرت درمیان وحشیان‌رفت، دیگر به‌عنوان جزءلازم ومقدماتی‌کار نیازی به‌مردم خسته وفرسوده نداشت، بلکه به‌انسان‌هائی نیازمند بود که وحشی درون وخویشتن آزار باشند ـ مردمی نیرومند ولی بدسرشت. اینجا نا خرسندی ورنج بردن ازخویشتن همچنان‌که نزد بودائیان بود، هیجانی افراط‌آمیزوظرفیتی برای‌دردپذیری نیست،بلکه‌برعکس آرزوی مفرط زیان رسانی وبیرون ریختن برانگیختگی شدید درون با کارها و اندیشه‌های خصمانه است. مسیحیت برای چیرگی بر وحشی ها؛ نیازمند مفاهیم و ارزش‌های وحشیانه بود: قربانی کردن فرزند نخست، آشامیدن خون در «تناول القربان»؛ خوار شمردن هوش وفرهنگ وشکنجه کردن درتمام صور خود؛ چه بدنی چه‌روحی، دبدبه وشکوهمند کردن نیایش‌های عمومی. دین بودا دینی است برای انسان‌های‌کامل، برای نژادهائی‌که مهربان؛ آرام وازلحاظ فهم کاملاً خردمند گشته‌اند ورنج را به‌آسانی احساس

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



می‌کنند (ـ اروپا هنوز آمادهٔ این کار نیست ـ) : دین بودا آنها را به آرامش وشادی و برنامهٔ منظمی در مسائل معنوی، و به‌جانب نوعی استحکام بدنی راهبر می‌شود. مسیحیت آرزو می‌کند بر درندگان تسلط یابد، ووسیله‌ای که برای این کار در دست دارد، همانا بیمار کردن آنهاست ـ ناتوان ساختن، نسخهٔ مسیحی برای رام کردن و «متمدن» ساختن است. دین بودا دینی است برای پایان و دوران خستگی یك تمدن، مسیحیت حتی تمدن را به‌صورت چیزی موجود نمی‌بیند، بلکه آن را درصورت لزوم بنیاد می‌کند.

# ۲۳

دین بودا، بازهم تکرار کنم، صدبار آرام‌تر؛ و راستین‌تر؛ و واقعی تر از مسیحیت است. نیازی ندارد رنج و ظرفیت خود را از دردورنج با تعبیر آن به‌گناه برای خود درخور احترام کند ـ فقط آنچه را احساس می‌کند می‌گوید: من «رنج می‌برم.» نزد وحشیان رنج برعکس به‌خودی خود شایسته نیست: پیش از آنکه پیش خود اعتراف کند که رنج می‌برد لازم است که رنج را برای او تعبیر کنند (به عوض اینکه غریزه‌اش او را به سوی انکار رنج هدایت کند؛ او را به تحملی خاموش وامی‌دارد.) اینجا کلمهٔ «شیطان» نعمتی بود: انسان دشمنی ترسناك وقهار داشت ـ و لازم نبود که از رنج بردن به‌دست چنین دشمنی شرمسار باشد.ـ

مسیحیت در بنیاد دارای دقایقی است که به‌شرق تعلق دارد. بالا تر از همه می‌داند که این به خودی خود مسأله‌ای است مطلقاً بی‌اهمیت که یك چیز حقیقت است یا نه؟ اما برای آن بسیار مهم است که مردم

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



تاچه حد باور دارندکه حقیقت است. حقیقت و اعتقاد به‌اینکه چیزی حقیقت دارد: دوجهان کاملا مخالف هم و دوجهان کاملا متضادکه انسان اساساً از دو راه متفاوت می‌تواند به آنها برسد. برای اینکه در این مورد بینا باشیم ـ در شرق‌کافی است‌که انسان، حکیم باشد: بدین گونه برهمنان[1] آنرا درك کردند، و به‌همین شیوه است که افلاطون آنرا می‌فهمد، و به‌همین ترتیب دانشجویان دانش باطنی[2]. اگر در مثل‌کسی در اعتقاد به‌اینکه گناه انسان باز خریده شده است، خوشبختی بیابد، ضروری نیست‌که ازهمان آغاز گناهکار باشد، بلکه لازم است‌که خود راگناهکارحس‌کند. اگربهرحال عقیده‌ای از این دست بیش ازهمه مورد نیاز باشد، در آن صورت لازم است که انسان خرد، دانش وپژوهش را بی‌آبرو سازد: آن‌گاه راه حقیقت راهی‌است که نباید درآن گام نهاد.ـ امید بسیار در مقام یك انگیزه، از خوشبختی واقعی برای زندگانی نیرومندتر است. دردمندان را به‌یاری امیدی که هیچ واقعیتی نمی‌تواند انکارش‌کند ـ وهیچ عملی نمی‌تواند آنرا از سر راه بردارد، باید پشتیبانی کرد: یعنی امید به‌آنسوی این جهان. (با توجه به‌همین گنجائی نگهداشت تیره روزان به‌حالت تعلیق است که یونانی‌ها دقیقاً امیدرا مادر فسادها و فساد دیوخوی می‌دانستند: بعداً نیز این فساد همچنان درزندان خویش باقی ماند.)ـ برای اینکه عشق ممکن شود، خدا باید فرد انسان باشد، برای اینکه پست‌ترین غریزه‌ها حق ابراز

---

۱ـ عالیترین طبقه یا طبقهٔ روحانی در نظام هندو

2_ Esoteric wisdom

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



وجود داشته باشد، خدا نیز باید جوان باشد. برای سیراب‌کردن شور وشهوت زنان قدیسی خوش سیما به‌پیش‌نما می‌آید، و برای ارضاءِ شهوت مردان مریمی. بربنیاد این فرض مقدماتی است که مسیحیت آرزومند است در سرزمین سروری‌کند که پرستش آدونیس یا افرودیت مفهوم پرستش دینی‌را معین‌کرده[1] است. ضرورت پاکدامنی، شوروگرمی درون، غریزهٔ دین‌را تشدید می‌کند ـ آئین دینی راگرمتر، شوق انگیزتر و با روح‌تر می‌سازد ـ عشق حالتی است که انسان غالباً وهمیشه چیزها را به‌گونه‌ای جز آنچه هستند می‌بیند. در اینجانیروی وهم آفرین در اوج فعالیت خویش است، همین‌طور نیروی تغییردهنده و شیرین‌کننده دراوج خویش است. انسان آنگاه‌که دلداده است بیش از سایر اوقات تحمل می‌کند، عاشق باهمه چیزمدارا می‌کند. نکته‌این بودکه دینی‌ابداع شود که درآن عشق ممکن باشد: فرد با عشق بدین شیوه، آنسوی بدی‌هائی قرار می‌گیرد که زندگانی عرضه تواندکرد ـ حتی عاشق دیگر آنها را نمی‌بیند ـ همین‌گونه است فضیلت‌های سه‌گانه مسیحی یعنی ایمان، امید و عشق[1]: من این‌ها را حقه بازی‌های سه‌گانه مسیحی می‌نامم. کمال دین بودا نه‌چنان است وجنبهٔ مثبت آن نه چندان‌که تواند بدین‌آئین حقه‌باز وستیزه‌گر باشد. ـ

# ۲۴

من در اینجا فقط به مشکل خاستگاه مسیحیت می‌پردازم.

---

۱ـ صدقه Charity در انجیل ترجمهٔ لوتر با کلمه عشق Liebe نشان داده می‌شود.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



نخستین قضیه برای حل این‌مشکل چنین است: مسیحیت را فقط می‌توان با اشاره به‌دیاری‌که در آن رشد یافت درك کرد.ـ مسیحیت جنبشی مخالف غریزهٔ یهودی نبود، عملا نتیجهٔ منطقی آن بود، یعنی نتیجهٔ بعدی منطق ترس‌آفرین آن بود. در دستور باز خرندگان گناه: «رستگاری فقط از آن یهودیان است.». ـ دومین قضیه چنین است: دراین طرزتفکر،نمونهٔ روحیهٔ جلیله‌ای را هنوزمی‌توان باز شناخت‌ـ اما به‌صورتی‌کاملا تباه (که درعین‌حال با اثرات بیرونی مفلوج وسنگین بارگشته است) و همین روحیه هنوز می‌تواند به‌هدفی‌که برای اومعین شده است خدمت‌کند، یعنی نمونه‌ای باشدکه‌گناه بشررا باز می‌خرد.ـ

یهودیان طرفه‌ترین قوم تاریخ جهان هستند، زیرا هنگامی که با مسأله بودن یا نبودن روبرو می‌شدند، با اعتقادی‌کاملا بی‌ریا برتری دادند «بهرقیمتی‌که‌شده» بمانند: بهائی‌که می‌بایست بپردازند تحریف کل طبیعت، و طبیعی‌بودن، وحقیقت تمام جهان درون و بیرون بود. آنها خودرا مخالف تمام شرائطی‌که درآن قومی پیش‌ازآن می‌توانست زندگانی کند، یا مجاز به‌زیستن باشد، معرفی‌کردند، و خود را متضاد تمام شرائط طبیعی ساختند.دین را تغییر دادند، پرستش دینی، اخلاق، تاریخ، روان‌شناسی را یکی پس از دیگری به‌شیوه‌ای جبران‌ناپذیر به متضاد ارزش‌های طبیعی آنها بدل کردند. ما باز به‌همان پدیده بر می‌خوریم، امادر ابعادی وسیع‌تر.گرچه فقط درمقام یك نسخه بدل‌ـ کلیسای مسیحی در «قوم انبیاء» ادعای اصالت سرشت وگوهر را کلا کنار می‌گذارد. به‌همین دلیل است‌که قوم یهود دقیقاً پرسرگذشت‌ترین

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



قوم در تاریخ جهان است: تأثیر بعدی آنها بشر را به‌حدی فریفته‌است که امروز یك مسیحی می‌تواند خود را ضد یهود احساس‌کند بی‌آنکه دریابدکه خود نتیجهٔ غائی قوم یهود است[1].

مـن درکتاب «نسب‌نامهٔ اخلاق»[2] خود برای نخستین بار روان‌ـ شناسی مفاهیم متضاد اخلاقی شریف واخلاقی آزرده[3] را معرفی‌کردم، اخلاق دومین ناشی از انکار نخستین است: اما دومین نیزکلا با اخـلاق یهودی ـ مسیحی هماهنگی دارد. برای اینکه بتوانیم تمام آنچه را که نمودار جنبش بالا گراینده زندگانی برروی‌کـرهٔ خاك است، یعنی نیرومندی ذات، قـدرت، زیبائی و تـائید خویشتن.... به دور افکنیم، غریزه‌آزردگی‌که دراینجا به‌نبوغ بدل شده ناگزیراست جهان دیـگری اختراع‌کندکه تأیید زندگانی، فاسد و بدجلوه‌گر شده، و در ایـن مقام سزاوار سرزنش خواهد بود. یهود از دیدگاه روان‌شناسی، قومی است دارای سرسخت‌ترین نیروی زندگانـی‌که هرگاه در موقعیت‌های غیرـ ممکن قرارگرفت، به میل وارادهٔ خود از ژرف‌ترین حیله‌های سرشت نگاهداری خود، از تمام غریزه‌های منحط جانبداری می‌کندـ نه به عنوان اینکه مغلوب این غریزه‌ها شده است بل به‌این دلیل‌که درآنها

---

۱ــ مسیحی ضد یهود چیزی بودکه نـی‌چه درنـزدیکترین خـویشان و دوستان‌خود تجربه‌کرد وادعای اوکه مسیحیت فرآوردهٔ یهودیت و«غریزهٔ‌یهودی» است را نمی‌توان به‌عنوان ضدیهودتعبیرکرد، هدف این‌بیان این‌است که زیرپای سنت مسیحی ضد یهودیت را به‌وسیلهٔ تأکید بردوام و دنبال همی دیـن یهودی و مسیحی‌خالی‌کند. ازخواندن متن‌دجال«ضدمسیح» روشن می‌شودکه‌نی‌چه‌نژادپرست نبود و تکامل یهودیت را نتیجهٔ ساختمان فکری و نژادی یهودیان نمی‌دانست.

2_ Genealogy of Morals.

3_ Ressentiment Morality

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



نیروئی را دید که به‌یاری آنها انسان می‌تواند بر «جهان» چیره شود. یهودیان نسخهٔ دوم انحطاط هستند: آنها تا مرزوهم مجبور شده‌اند که چون منحطان‌عمل‌کنند، آنها بایك نبوغ تاریخی فوق‌العاده[1] دانسته‌اند که خود را پیشرو جنبش‌هائی منحط (ـ چون مسیحیت پولس ـ)قرار دهند، بدین منظورکه از آنان چیزی نیرومندتر از هر فرقهٔ هوادار زندگانی بسازد. برای آدمی‌که خواهان است قدرت‌را به‌وسیلهٔ یهودیت ومسیحیت، آنهم نوع آخوندی آن، به‌دست آورد، انحطاط تنها وسیله است: چنین آدمی تمایل زنانه‌ای دربیمار کردن بشر وقلب مفهوم‌های «نیك» و«بـد» و«درست» و «نادرست» به‌مفهوم مرگبار ومحکوم کنندهٔ جهان، داراست. ـ

## ۲۵

تاریخ اسرائیل درمقام نمونهٔ تاریخی‌غیرطبیعی کردن ارزش‌های طبیعی،بی‌ارزش‌است: برآنم‌که‌درجریان این‌تاریخ پنج‌مرحله‌را مشخص کنم. بالاتر از همه اساساً در دوران پادشاهی، قـوم اسرائیل پیوستگی درست، و می‌توان گفت رابطهٔ طبیعی با تمام چیزهـا داشت. یهوه آنها بیان آگاهیشان از قدرت، وحکایتگر شادی آنـان از خود وامید به ـ خویشتن بود: دریهوه پیروزی ونجات را انتظار می‌بردند، وبا اومطمئن بودند که طبیعت آنچه را نیاز دارند در اختیارشان خواهـد گذاشت. به‌ویژه باران‌را. یهوه خدای اسرائیل ودرنتیجه خدای دادگری است: این‌است منطق‌اقوامی‌که قدرتمندند وازآن به‌نیکی‌آگاهند.این ابراز وجودقومی، بیان خود را درجشن‌پرستی می‌یابد: سپاسگزار است برای

1 ـ Non plus ultra

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



سرنوشت بزرگی که او را شکوهمند داشته، وسپاسگزار است ازفصول ورونق آن ودامداری وکشاورزی.

ـ بدین گونه اوضاع واحـوال برای مدتها کمال مطلوب بـود، حتی تا سالیان بعدکه بطور مصیبت باری به‌سبب آشوب داخلی وهجوم آشوریها از خارج کنار گذاشته شد. اما مردم رؤیای پادشاهی را کـه سرباز خوب وداور درستکاری است، هنوز در مقام ضرورت شکوهمند آن اوضاع در خاطر داشتند: همانطور که پیامبر نمونـه یعنی اشعیای نبی (منتقد وطنزنویس آن عهد) چنین رؤیائی را دیـد[1]. ـ امـا هر امیدی نابرآورده ماند. خدای‌کهن نمی‌توانست آنچه را پیشتر می‌کرد به‌انجام رساند. باید او را رها می‌کردند. بعد چه روی داد؟ انسان‌مفهوم خدا را تغییر داد: وبـه‌ایـن قیمت او را نگـاه داشت. یهـوه خـدای «دادگری»، خدای اسرائیل‌که بیان اعتماد به‌خویشتن قومی بود، دیگر با اسرائیلیان نبود. اکنون مقید به‌شرائطی بود: مفهوم جدید اوابزاری شد در دست روحانیان آشوبگر، واز این پس وسیله‌ای بـود کـه همهٔ نیك‌بختی‌ها را به‌عنوان پاداش وهمهٔ بدبختی‌هـا را چون کیفر سرپیچی ازحکم‌الهی و«گناه» تعبیروتفسیر می‌کردند: این کاذب‌ترین وجه تعبیر

---

۱ ـ اشاره به‌کتاب «اشعیای‌نبی» در تورات،

«رؤیای اشعیاآبن آموص‌که آنرا دربارهٔ یهودا واورشلیم * در روزهای غربا ویوتام وآحاز وحزقیا پادشاهان یهودا دیـد * ای آسمان بشنو وای زمین گوش بگیر زیرا خداوند سخن می‌گویـد. پسران پروردم وبرافراشتم، اما ایشان برمن عصیان ورزیدند. گاومالك خویش را و الاغ‌آخور صاحب خودرا می‌شناسد، امـا اسرائیل نمی‌شناسند وقوم من فهم ندارند.» کتاب مقدس ـ ترجمهٔ فارسی ـ ص ۱۰۰۷

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



وتفسیر دربارهٔ «نظم جهان شمول اخلاق» فرضی است که به‌وسیلهٔ آن، مفهوم طبیعی «علت» و «معلول» را برای همیشه باژگونه می‌سازد. وقتی انسان به‌وسیلهٔ پاداش وکیفر علیت طبیعی را از جهان دورکرد، آنگاه به‌علیتی‌ضد طبیعی نیازداشت: وآنچه ازغیرطبیعی که‌باقی‌است‌بایست در دنبال‌آن می‌آمد. خدای خواهنده ـ به‌جای خدای یاری دهنده، خدای وسیله انگیز، خدائی‌که کلمهٔ اساسی است برای دمیدن دلیری وایجاد اعتماد به‌خود، می‌نشیند... اخلاق دیگر بیان شرائطی که درآن قومی زندگانی می‌کند ومی‌بالد ونیز بیان ژرف‌ترین غریزهٔ زندگانی قوم نیست، بلکه چیزی است مجرد ومتضاد زندگانی ـ اخلاق به مرحلهٔ انحطاط بنیادی تخیل و«ناپاك نظری» نسبت به‌همه‌چیز سقوط می‌کند. اخلاق یهودی واخلاق مسیحی چیست؟ فرصت عریان شده ازبیگناهی، ادبار کثیف شده با تصور گناه، نیك‌بختی به‌مثابهٔ یك خطر و«وسوسه»، ناخوشی بدنی که کرم وجدان زهرآگینش کرده است...

# ۲۶

مفهوم خدا تحریف شد؛ وهمچنین مفهوم اخلاق. اما روحانیت یهود بدین نیز بسنده نکرد. تمام تاریخ اسرائیل بیهوده بود: پس،آن را به‌دور افکنیم! ـ کاهنان یهود این معجزهٔ تحریف راکه سندش در بخش عمدهٔ تورات در پیش روی ماست، به‌انجام رساندند: با بی‌اعتنائی بی‌مانند نسبت به‌هرگونه سنتی وهرگونه واقعیت تاریخی، تمام گذشتهٔ قومی خود را در اصطلاحات دینی ریختند، به‌عبارت دیگر رستگاری ابلهانه‌ای از آن پرداختند، یعنی جریان گناه در برابر یهوه وکیفراو،

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



محبت به‌یهوه وپاداش از او. اگر تاریخ چند هزار ساله تفسیر کلیسااز تاریخ مارا به‌تقریب نسبت به‌مطالبات تمامیت حقایق تاریخی فراموشکار نمی‌ساخت، مـا این عمل شرم‌آور تحریف تاریخ را دردنـاکتر از این احساس می‌کردیم. وفیلسوفان از کلیسا پشتیبانی کرده‌اند: دروغ «نظم جهان شمول اخلاق» در تمام جریان تکامل، حتی‌در تازه‌ترین فلسفه‌ها رسوخ‌کرده است. «نظم جهان شمول اخلاق» به‌چه معنی است؟ اینکه فقط وبرای همیشه ارادهٔ خداست که معین می‌کند انسان چه‌کند یاچه نکند؛ وارزش یك قوم یا یك فرد را باید برحسب میزان فرمانبرداری به ارادهٔ خدا سنجید؛ نیروی حـاکم ارادهٔ خـدا کـه برحسب میزان فرمانبرداری به‌کیفر یا پاداش تعبیر می‌شود، در سرنوشت قوم یـا فرد متجلی می‌شود.ـ واقعیتی‌که بااین دروغ رقت انگیز باژگونه شدچنین است: موجود بشری انگل‌وارکه فقط به‌حساب شکل‌های سالم‌زندگانی رشد مـی‌کند، یعنی کشیش از نـام خـدا سوءِ استفاده مـی‌کند: وضع جامعه‌ای راکه کشیش در آن ارزش اشیاءِ را می‌سنجد «ملکوت خدا» می‌نامد؟ او وسائلی راکه باآن چنین وضعی حاصل می‌گردد، یـا ابـدی می‌شود «ارادهٔ خدا» می‌خواند. با بی‌اعتنائی سگوارانه[1]، اقوام وملت‌ها واعصار وافراد را برحسب اینکه از فرمان کشیش پیروی کرده یـا در برابر آن مقاومت ورزیده‌اند، ارزیابی می‌کند. روحانی‌هـا را در عمل

---

۱ ـ Cynicism دبستان‌فلسفی درپایان زندگانی‌درخشان‌فرهنگی یونان. طرفداران آن نسبت به‌نوع بشربدبین وبدخواه بودند وزندگانی‌را هرچه‌کثیف‌تر و آلوده‌تر می‌خواستند. آنهارا کلبیون نیز گفته‌اند، مـا آنرا سگوار ترجمه کردیم زیرا در فارسی زندگانی سگ هم به معنی زندگانی بد است.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



ببینید: در دست کاهنان یهودبـزرگتریـن دورهٔ تـاریخ اسرائیل، دورهٔ انحطاط می‌گردد، جلای بـابل، سالهای طولانی شوربختی چون کیفری جاوید برای این دورهٔ بزرگ تغییرشکل می‌دهد ـ دوره‌ای کـه در آن روحانی هنوز چیزی نبود. روحانیان برطبق نیازمندی‌هایشان باآزادی کامل سیماهـای تـاریخ اسرائیل را یـا بـه‌صورت متعصبین رقت‌آور چاپلوس، یابه‌شکل «بی‌خدایان» درآوردند. آنها روان‌شناسی رویدادهای بزرگ را در دستور ابلهانه «اطاعت یا سرپیچی‌از خدا» خلاصه‌کردند. ـ گـامی فراتر: «ارادهٔ خـدا» (یعنی شرائطی برای نگاهـداری قـدرت روحانی) را باید شناخت ـ برای این منظور به«مکاشفه» نیاز است. به‌عبارت ساده: جعـل عظیم ادبی ضرور می‌افتد ، و «کتابی مقدس» کشف می‌گردد. ـ با همهٔ دبدبه روحانی وبا روزهای توبه وانابه، ندبه وزاری برسالیان دراز «مصیبت‌بار» اشاعـه می‌یـابد. «ارادهٔ خـدا» سالها پیش پابرجای شده بود: اصل مصیبت، در بیگانگی قوم ازکتاب مقدس‌بود... «ارادهٔ خدا» پیش ازاین بر موسی آشکارگشته بود... ازآن پس چه‌روی داد؟ کشیش با دقت وبا پیروی از قواعد نظری، وتا رعایت باج‌های‌خرد و کلانی کـه بـایست بـه‌او پرداخت می‌شد ( ـ بی‌آنکه در این عرصه لقمه‌های لذیذ گوشت را از یاد ببرد: چـون گوشتخوار است) یکبار و برای همیشه آنچه راکه طالب آن است ویـا «خواست خـدا چیست؟» زیر قـاعده‌هـای معینی درآورد... از ایـن پس ترتیب تمام چیزهـای زندگانی چنان داده شد که وجود روحانی همه‌جا ناگزیر بود، درتمام رویدادهای طبیعی زندگانی، در تـولد، در زنـاشوئی، بیماری و مرگ، صرفنظر از «قربانی»، (هنگام سورچرانی) سر و کلهٔ کشیش یا انگل

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



مقدس ظاهر می‌شود، تا آنها را از صورت طبیعی خارج سازد ـ به‌زبان خودش آنها را «متبرك» کند... چون انسان باید دریابد که: رسم‌های طبیعی، نهادهای طبیعی (حکومت، دادگستری، زناشوئی، دلجوئی از بیماران و بینوایان) هر ضرورتی که غریزهٔ زندگانی عرضه می‌کند، و خلاصه آنچه به‌خودی خود ارزنده است، مطلقاً بی‌ارزش می‌گردد، و به‌وسیلهٔ انگل بودن کشیش (یا نظم جهان شمول اخلاق) با ارزشها دشمنی می‌ورزد، در نتیجه مجوزی هم ضرور می‌افتد ـ به‌نیروئی ارزش‌بخش نیاز است تاکیفیت طبیعی این امور را انکار کند و تنها با انجام این کار می‌تواند ارزشی بیافریند... کشیش طبیعت را عاری از ارزش و تقدس می‌سازد: تنها به بهای این کار است که وجود دارد ـ سرپیچی از خدا یعنی از کشیش، از «قانون» اینك نام «گناه» می‌یابد، وسائلی برای آشتی مجدد با خدا، چنانکه باید انتظار داشت، وسائلی است‌که پیروی ازکشیش آنرا کاملا تضمین می‌کند: کشیش خود«گناهان را باز می‌خرد»... از دیدگاه روان‌شناسی، «گناه» در هر جامعه‌ای که روحانی سازمان داده باشد، ناگزیر است: «گناه» اهرم واقعی قدرت‌است، کشیش از گناه ارتزاق می‌کند، او به «حق‌العمل گناه» نیازمند است.... برترین قانون این است: «خدا توبه‌کار را می‌بخشد» ـ به‌زبان ساده آن راکه به‌روحانی تمکین کند. ـ

# ۲۷

درخاکی بدین سان‌آمیخته به‌دورغ، جائی‌که تمام طبیعت، تمام ارزش‌های طبیعی، وکل‌واقعیت، ژرف‌ترین غریزه‌های طبقهٔ حاکم را

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



علیه خود داشت، مسیحیت ظهور کرد، یعنی دشمنی مهلك نسبت بـه واقعیت، آن چنان‌که نظیرش تاکنون دیده نشده است. «قدیسین» که تنها ارزشهای کشیشی، وکلام کشیشی را درتمام چیزها برای خودنگاه داشته بودند و با مداومتی که آمادهٔ القای ترس بود، خود را ازهمه چیزهای نیرومند روی زمین جـداکـردند، و آنهـا را «نامقدس» «دنیوی» و «گناه» خواندند ـ «قدیسین» برای غریزهٔ خود دستوری فراهم کردند که تـا حد نفی خویشتن منطقی بود: مسیحیت آخرین شکل باقی‌ماندهٔ واقعیت، «قدیسین»، «گزیدگان»، وخود واقعیت یهودی را نیز نفی‌کرد. این مورد ممتازی است: جنبش کوچك انقلابی که بانام «عیسای ناصری» تعمید شد، همان غریزهٔ یهودی است ـ به‌زبان دیگر غریزهٔ روحانی که دیگر نمی‌توانـد روحانی را به‌عنوان واقعیت بپذیـرد و این خود، ابـداع یك شکل مجـردترهستی، و حتی بینش غیرواقعی‌تر از جهانی است کـه بـه‌وسیلهٔ کلیسا سازمـان یافته و اداره مـی‌شود. مسیحیت روحانیت را نفی می‌کند...

من نمی‌دانم این عصیان که مبتکرش را درست یا نادرست مسیح می‌دانند، اگر برضد روحانیت یهودنبود، برضد چه‌چیز بود؟ ـ روحانیت به‌مفهوم امروزی کلمه، این عصیانی برضد «نیکان دادگران»، و «قدیسین اسرائیل»، برضد سلسله‌مراتب اجتماعی بود، نه‌برضد فساد آنان بل علیه طبقه، امتیاز، نظم وشکل اجتماعی؛ به «افرادبرتر» باور نداشت. نفی روحانی و حکیم الهی بود، اما این سلسله مراتب روحانی هرچند موقتاً بدین سان مورد اعتراض قرار گرفته بود، همان تودهٔ سنگ وخاکی بود که قوم یهود در آغوش «آب» هنوز برآن به‌زندگانی خود ادامه می‌داد ـ

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



این آخرین امکان بقا وپس‌ماندهٔ وجودسیاسی مجزای او بود: حمله‌بر این جنبه، حمله‌بر ژرف‌ترین غریزه قوم بود، حمـله‌بر سرسخت‌ترین خواست قوم برای زندگانی که تا کنون بر روی زمین زیسته بود. این آشوب‌طلب مقدس که افراد فرودست ـ بی‌خانمان‌ها و «گناهکاران» و «نجس‌ها» را در داخـل قلـمرو یهود علیه‌نظم حاکم برانگیخت ـ به زبانی که‌اگر بتوان به‌انجیل‌ها اعتمادکرد، امروزه‌نیز به‌تبعید درسیبری منتهی‌می‌شد ـ مجرمی سیاسی بود ، تا آن انـدازه کـه می‌شد وجود مجرمی سیاسی درچنین جامعهٔ بس غیر سیاسی امکان پذیر باشد. این است آنچه اورا بر بالای صلیب‌کشید: دلیـلش‌همان نوشتهٔ روی‌صلیب است. او به‌سبب جرمش مرد ـ هیچگونه دلیلی نیست تـابر اساس‌آن بتوان اثبات‌کرد، تاآن گونه که‌غالباً ادعا می‌شود، برای گناه دیگران مرده باشد.ـ

# ۲۸

این هم مسأله دیگری است که آیا او از چنین تضادی با خبر بوده‌است یانه؟ یامردم اورا چنین «تضادی» پنداشته‌اند. در ایـن‌جا من برای نخستین‌بار به‌مسألهٔ روانی بـاز خرندهٔ گناه می‌پردازم. ـ اعتراف می‌کنم‌کمتر کتابهائی هست‌که آن‌قدر مشکلات را برمن ارائه کنند که انجیل‌ها عرضه می‌کنند. این‌مشکلات با مشکلاتی که‌ذهن‌اندیشمند و کنجکاو آلمانی، پیروزی خودرا باآن‌ها جشن‌گرفت، کاملا تفاوت دارد. ازآن‌زمان‌که‌من نیزمانند هر پژوهندهٔ جوان وباهمان آهستگی‌زیرکانهٔ

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



زبان‌شناسی موشکاف، طعم اثر اشتراوس [1] بی‌نظیر را چشیدم، روزگاری دراز می‌گذرد. آن‌زمان بیست‌ساله بودم: اینك از این بابت سختگیرم. دیگرمراچه پروای تناقض‌های «سنت»؟ چگونه اصولا می‌توان افسانه های زندگانی قدیسین را سنت خواند!؟ قصهٔ‌زندگانی قدیسین، ابهام انگیزترین آثار ادبی موجودند: گمان می‌کنم در نبودن ضابطه‌های دیگر، راه‌وروش‌علمی‌را در مورد آنها به‌کاربستن: ازبنیاد اشتباه است. تفننی‌است فاضل مآبانه...

# ۲۹

موجب پروای خاطر من اکنون نمونهٔ روانی «باز خرندهٔ گناه» است. زیرا این‌روحیه را می‌توان به رغم انجیل درخود انجیل‌ها باز یافت، هرچند انجیل‌ها گرانبار و مفلوج از ویژگی‌های بیگانه‌اند: چنانکه روحیهٔ فرانسیس آسیسی [2] را به‌رغم افسانه‌ها، در افسانه‌های زندگانی وی‌بازمی‌توان‌جست. نه‌حقیقتی‌دربارهٔ آنچه‌کرد یاخودچگونه مرد: اما این‌نکته‌که آیا نمونهٔ او اکنون اصولاً تصورپذیر است و یا با احادیث سینه‌به‌سینه به‌ما رسیده است؟ ـ به‌نظر من حتی کوشش در اقتباس «قصهٔ روح» ازانجیل‌ها، نشانهٔ بیمایگی نفرت‌انگیز روانی‌است. آقای رنان، این‌مقلد ولودهٔ اموروانی، برای بیان نمونهٔ مسیح، دو تصور ومفهوم بسیار نامناسب را که در این مورد ممکن است، اختصاص داده است: یکی‌مفهوم نابغه و دیگری مفهوم قهرمان. اما اگر

1 ـ Strauss

2 ـ Francis of Assisi

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



چیزی غیرانجیلی وجود داشته باشد، همانا مفهوم قهرمان‌است. متضاد همهٔ ستیزه‌ها وخویشتن‌را درمبارزه دیدن دراینجا مفهوم غریزی یافته است: ناشایستگی برای مقاومت دراینجا اخلاق شناخته‌شده است. ( «با شریر مقاومت مکن!»ـ این ژرف‌ترین گفتهٔ انجیل است. مفتاح آن‌در یك معنی‌نیز هست. ) خوشبختی درصلح، درآرامش، ودرنـاتوانی در برابر دشمن‌است. «بشارت‌ها» کدامند؟ زندگانی حقیقی، زندگانی جاویدی به دست‌آمده استـ وعده‌داده‌نمی‌شود. اینجاست، باشماست: چون‌زندگانی که درعشق زیسته شود، عشقی‌کامل وفراگیرنده و بدون استثناء. عشق به‌همگان، وعشق بدون‌فاصله. همه‌فرزند خداهستند ـ مسیح‌دقیقاً چیز معینی برای خود نمی‌خواهد ـ در مقام فرزندخدا همه باهم برابرند... چطور می‌توان از مسیح قهرمان‌ساخت! ـ وکلمهٔ «نابغه» چه سوءتفاهم بدی است! همهٔ مفهوم‌ها وتصورات فرهنگی ما از «روح» درجهانی که مسیح درآن زیست می‌کرد، اساساً بی‌معنی‌است. اگر بخواهیم با دقت یك فیزیولوژیست سخن‌گوئیم، دراینجاکلمهٔ دیگری‌جایگزین‌راستین نابغه خواهدشد: کلمهٔ ابله. ماوضع بیمارگونه‌ای از حساسیت درپیوند باحس لامسه سراغ داریم که‌سبب‌می‌شود ازترس‌با هرتماس، ودرگرفتن هرشیئی محکمی، منقبض‌شود. چنین‌وضع فیزیولوژیك [1] را به منطق غائی آن حمل‌کنید ـ چیزی‌است چون نفرت غریزی از واقعیت‌ها، و گریزی‌است‌به‌جانب «درنیافتنی»، بسوی «درك‌ناپذیر»، نفرتی است از اشکال، و مفهوم های مکانی و زودگذر، نفرت‌از هرچیز استوار ، واز سنت‌ها ونهادهای اجتماعی وروحانیت، درمقام عنصری آسوده دردنیائی

1- Physiological Habitus

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



که هیچ واقعیتی آشفته‌اش نمی‌سازد، درجهانی صرفاً درونی، «حقیقی» دنیائی «جاودان» .... «ملکوت خدا درون شماست.» ...

# ۳۰

نفرت غریزی از واقعیت: نتیجه گنجائی زیاد برای رنج‌بردن‌و برآشفتنی‌است‌که دیگر نمی‌خواهد ابداً با او«تماس» گیرند، زیـرا هر تماسی‌را بسیار ژرف احساس می‌کند.

محـرومیت غـریزی از تمـام آزها، دشمـنی‌ها، و احساس‌های محدودیت ودوری: نتیجهٔ گنجائی زیاد برای رنج و برآشفتنی است‌که ازهمان آغاز تمام مقاومت‌ها، یعنی نیاز به‌مقاومت وپایـداری را چون ناخرسندی تحمل‌ناپذیری احساس می‌کند ( یعنی چیزی زیانبخش، و چیزی‌که غریزهٔ نگاهداری‌خویشتن منفورش‌شمرده است) وخجستگی (شادی) را فقط در تسلیم دربرابرکسان وچیزها می‌داند، نه‌دربدی وبد کردار ـ بلکه‌درعشق چون واحدی یگانه، وآخرین امکان‌زندگانی...

اینها هستند دو واقعـیت فیزیولوژیك که بر بنیاد آن و از آن آئین‌رستگاری ازگناه سرچشمه گرفته‌است. من‌آن را تکامل بیشترو فرازجویانه شادخواری[1] می‌نامم که بر پایه‌ای کاملاً بیمارگونه بنیاد شده‌است. نزدیکترین خویشاوند این‌اصل، به‌رغم نیروی حیاتی وعصبی اضافی قابل ملاحظهٔ یونانی، فلسفهٔ اپیکور است کـه آئین رستگاری دنیای الحاد بود. اپیکور یامنحط نمونه: نخستین بار من اورا اینگونه

---

1 ـ Hedonism

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



شناختم. ـ ترس‌از رنج، حتی‌از رنجی بی‌نهایت انـدك ـ نمی‌تواند جز در دین عشق پایان یابد ....

# ۳۱

جواب این پرسش را نیز پیش‌بینی کرده‌ام. فرض قضیه این‌است که نوع بازخرندهٔ گناه در هیأتی بس ناساز وبی‌انـدام به‌ما ارائه شده است. احتمال‌بسیاردارد که چنین اعوجاجی می‌بایست صورت‌می‌گرفت: دلائل بسیاری وجود داردکه چرا چنین نمونه‌ای نمی‌توانست‌پاك، کامل، آزاد از پیرایه‌هـا بـاقی بماند. محفلی کـه این سیمای عجیب در آن فعالیت‌داشت‌لاجرم براوتأثیر داشته‌است، همانگونه که‌تاریخ وسرنوشت نخستین جامعهٔ مسیحی: این عوامل با ویژگی‌هائی که بعد در پیوند با جنگها و هدف‌های تبلیغاتی درك می‌شدند، نمونه بازخرندهٔگناه راغنی ساخت. دنیای‌عجیب وبیماری‌که انجیل‌ها ما رابه‌آن رهنمون می‌شوند ـ دنیائی چون محیط داستانی روسی کـه کثافت جـامعه، بیماری عصبی، ابلهی «کودکانه»، گوئی در آنجا وعدهٔ دیـدار می‌گذارند ـ باید که این نمونهٔ نوعی را خشن ساخته بـاشد: نخستین حواریون به‌ویژه مجبور بودند موجودی را که کاملا در اشاره‌ها و درك ناپذیری‌ها غوطه داده شده بودبه‌خامی‌و ناپختگی‌خودحمل‌کنند،به‌اینمنظورکه‌آن‌رادریابند ـ برای‌آنان چنین نمونه‌ای نمی‌توانست وجود داشته باشد، مگر اینکه به‌صور آشنای آنها مبدل گردد.

آن پیامبر،مسیحا‌ـداوری‌که خواهدآمد، موعظه‌گر اخلاق، معجزه‌گر، یحیای‌تعمیددهنده‌ـموقعیت‌های‌بسیاری‌ازاین‌دست‌که‌این نوع‌رانمیتوان

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



به‌درستی فهمید... سرانجام بگذار ویژگی[1] حرمت افراطی و به‌ویژه حرمت‌گروهی‌را دست‌کم نگیریم: واین ویژگی اصالت حالات‌وتمایلات ناآشنا را در موجود حرمت شده از بین می‌برد. ـ حتی غالباً از دیدن آنها نیزدرمی‌ماند. بایدمتأسف بودکه هیچ داستایفسکی‌گونه‌ای درجوار این طرفه‌ترین فردمنحط نزیسته است؛ منظورم‌کسی است‌که‌می‌توانست جذبهٔ هیجان چنین‌ترکیب عالی بیمار وکودك را احساس کند. نظرگاهی نهائی: انسان نمونه، به‌عنوان نمونهٔ انحطاط، می‌توانست در حقیقت مجموعهٔ تضاد وگوناگونی ویژه‌ای بوده باشد: چنین امکانی را نمی‌توان بطورکلی ازنظر دورداشت. اما تمام شواهد وآثار برضدآن است. این سنت می‌بایست امین وواقعی بوده باشد: و ما برای تصور مخالف آن دلائلی در دست داریم. در همان زمان بین موعظه کنندهٔ بالای کوه و دریاچه ودشت، باسیمائی چون بودا، اما در سرزمینی بس متفاوت باهند، وسیمای متعصب متجاوز، آن دشمن مهلك حکیم الهی‌وکشیش که رنان با موذیگری به‌عنوان «استاد بزرگ طنز»[2] تجلیل می‌کند، تضادی دهان باز می‌کند. من خود تردیدی ندارم که این پیمانهٔ کامل کینه (وحتی سرزندگی) درواقع از چگونگی تبلیغات به‌هیجان آمدهٔ مسیحی به‌صورت نوعی سرور و استاد لبالب شده و سرریز کرده است : زیرا آدمی نیك می‌داند که چگونه اهل فرقه‌ها، استاد خویش را در قالب عذرهای خویش توجیه می‌کنند. وقتی جامعهٔ ابتدائی به حکیم الهی خرده‌گیری نیاز داشت تابا حکیمان الهی دیگر مقابله‌کند،

1 ـ Proprium

2 ـ Le grand maitre en ironie

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



خـدای خـود را برطبق نیازمندی‌هـای خود آفرید: همچنانکه آنها بی درنگ همهٔ مفاهیم غیر انجیلی را که اینك بدون آنها نمی‌توانستند سر کنند، در دهـان اوگذاشتند، مفاهیمی مـانند «بازگشت مجدد»، «روز رستاخیز»، وانواع وعده‌ها وآرزوهای این جهانی.

# ۳۲

تکرار می‌کنم که من نمی‌خواهم متعصب را در کسوت بازخرندهٔ گناه ببینم: خود کلمه «منیع»[1] که‌رنان به‌کار می‌برد، این نمونه رانفی می‌کند. «بشارت‌ها» دقیقاً نشان می‌دهدکه دیگر مخالفانی وجودندارند؛ و ملکوت‌الهی از آن‌کودکان است؛ ایمانی‌که اینجا تبیین می‌شود،ایمانی نیست که با مبارزه وکوشش به‌دست‌آمده باشد ـ از آغاز همان‌جاست، گوئی همان بازگشت به‌کودکی در قلمرو معنوی است. وقوع بلوغ دیر کرده وکمال نا یافته در سازمـان موجود زنده در مقـام نتیجهٔ تباهی، بهر حـال بر دانشمندان علم فیزیولوژی شناخته است.ـ چنین ایمانی خشمگین نیست، خرده گیر نیست، از خـود دفـاع نمی‌کند: «شمشیر نمی‌کشد»، ـ در این تصورهم نیست‌که تـا چه اندازه می‌توانست روزی موجب جدائی گردد. بـامعجزه ووعدهٔ پـاداش وکیفر، وبه‌یاری «کتاب مقدس» خود را اثبات نمی‌کند: او در هر لحظه، معجزه خویش، پاداش خویش، ودلیل‌خویش و«ملکوت خدا»ی خویش‌است. این ایمان‌هیچگاه خود را زیر قاعده ودستور معینی در نمی‌آورد ـ زندگانی می‌کند، بـا دستورهـم مخالفت مـی‌ورزد. تصادف، بـه‌تحقیق، محیط و زبـان، و آموزش مقدماتـی، ترکیب خـاص مفاهیم را معین مـی‌کند: مسیحیت

---

۱ ـ Imperieux متکبر، مغرور، خداوندگاری هم معنی می‌دهد.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



نخستین فقط مفاهیم یـهودی ـ سامی را بـه‌کار مـی‌برد (ـ خـوردن وآشامیدن در تناول‌القربان به‌این عرصه تعلق‌دارد، مفاهیمی‌که کلیسا چون هرچیز یهودی دیگری این‌همه ازآن سوء استفاده‌کرده است. ) اما انسان باید دقت‌کندکه‌دراین چیزها جززبان اشاره، وویژگی‌سامی، و موقعیتی برای ارائهٔ استعاره نبیند، بشرط اینکه آنچه‌را این ضد ـ رئالیست می‌گوید، صرفاً به‌معنای لفظی آن تلقی‌کنیم.اگراین‌مسیح به میان هندوها می‌رفت ازمفاهیم سانخیا[1] بهره‌می‌برد، ودر میان چینی‌ها از مفاهیم لائوتسه[2]، ودراین‌میانه‌هیچ‌تفاوتی احساس نمی‌کرد.ـ انسان بانوعی آزادی دربیان می‌تواند عیسی‌را «روح‌آزاد» بنامدـ او به‌آنچه مسلم‌ومقرراست‌توجهی‌ندارد: این‌کلمه ثابت‌یامحرزکشنده‌است، هرچیز ثابت یامحرزی‌کشنده است.مفهوم وتجربهٔ «زندگانی» درتنها شکلی‌که اومی‌شناسد، باهرگونه‌کلمه، دستور، قانون،کیش، واعتقادتضاد دارد. او فقطازچیزهای‌بس‌درونی سخن می‌گوید:«زندگانی»، «حقیقت» ویا«نور» بیان‌اوست‌برای چیزهای‌درونی‌ـ دیگرچیزها، کل واقعیت، کل‌طبیعت، خودزبان‌در نظراوفقطاارزش‌علامتی‌یااستعاره‌ای‌راداراست.ـازاین‌نظرگاه

---

۱ـ Sankhyam (واژهٔ سانسکریت) یکی‌ازشش دستگاه فلسفی‌هندوست. آموزش‌های آن حکایت‌کنندهٔ این است که بادانش (۲۵) اصل وجود که‌باطبیعت یا ماده‌آغاز می‌شوند وبه روح یا «من» ختم می‌گردند، ویگانگی این‌دو «خلقت» است، به‌سعادت جاودانی می‌توان رسید.

۲ـ Lao_tse فیلسوف‌چینی. بنیادگذار«تائوئیسم» دربارهٔ زندگانی و تاریخ بدنیاآمدن وکارهای او پژوهندگان سخنان متفاوتی گفته‌اند. کلمهٔ «تائو» Tao معنای زیاد دارد: راه، اصل، نظم‌جهان، طبیعت و... خودلائوتسه‌می‌گوید: «تائوئی‌که ازآن بتوان‌سخن‌گفت، تائوی‌جاودانی‌نیست» از آموزش‌های اوفهمیده می‌شودکه‌از دیدگاه او «تائوبنیادبودن‌ها وهستی‌هاست» عده‌ای‌معتقدند که‌لائوتسه دراوایل‌قرن‌ششم پیش‌از میلاد درچین زندگانی می‌کرده‌است.

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



انسان نبایدمطلقاً اشتباه‌کند، اگرچه‌تعصب مسیحی، یعنی‌تعصب‌کلیسائی اورابه‌دست یازیدن به‌این‌اشتباه برانگیزد. چنین‌سمبولیست‌تمام‌عیاری از قلمرو همه دین‌ها، تصورات، مفاهیم پرستش‌خدا، تمام‌تاریخ، علوم طبیعی، تجربهٔ‌جهان،کمالات، سیاست، روان‌شناسی،کتابها وهنرهابیرون است. ـ«دانش» اودقیقاًحماقت محض نسبت به‌وجودحقایقی ازاین دست است. اوگوئی دربارهٔ فرهنگ چیزی نشنیده‌است، از این‌رو نیازی نداردکه با آن بجنگد ـ آنرا انکار نمی‌کند... همین برخوردنسبت‌به حکومت، وجامعه، وتمام نظم شهری وکار وجنگ صادق است ـ هرگز دلیلی دردست نداشت‌که «جهان» را انکارکند، بدین‌معنی‌که اوتصوری از مفهوم‌کلیسائی‌دربارهٔ «جهان» نداشت... ازاین‌رو دقیقاً آنچه‌برایش بطورکلی‌غیرممکن‌بود، انکاراست ـ دیالك‌تیك رانیزفاقد است، براین اعتقادهم‌نبودکه ایمان، « حقیقت » می‌توانست با استدلال اثبات شود. ـ ( ـ دلائل‌او «نور» درونی، احساس شادی درونی واثبات خویشتن است که‌چیزی جز «اثبات به‌یاری قدرت» نیست. ـ) چنین آئینی استدلال‌را هم برنمی‌تابد: اصولا حتی نمی‌داند که آئین‌دیگری هم موجود است، یا می‌تواند وجودداشته‌باشد، نمی‌داندچگونه تصورکندکه‌عقایدی‌خلاف عقیده‌اونیزوجود دارد... هرجاکه‌به‌چنین‌عقیده‌ای‌بربخورد، باصمیمانه‌ترین همدردی‌ها براین‌نابینائی ندبه وزاری خواهدکرد ـ زیرا «نور» را می‌بیند اماهیچگونه اعتراضی نمی‌کند...

## ۳۳

در تمام روان‌شناسی «انجیل» اثری‌از مفهوم گناه وکیفر موجود نیست؛ به‌همین‌گونه مفهوم پاداش. «گناه» یعنی‌هرنوع سردی رابطه‌بین

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



خدا و انسان، منسوخ می‌شود ـ «بشارت‌ها» دقیقاً همین‌است. رستگاری درکار نیست، ومشروط به‌چیزی نیست: تنهاواقعیت‌همین‌است ـ بقیه‌علائمی برای‌سخن داشتن ازآن است...

نتیجه‌چنین شرطی دریك‌تجربهٔ جدیدراه می‌یابد، که‌خودتجربهٔ راستین انجیلی است. این «اعتقاد» نیست‌که مسیحی‌را متمایز می‌سازد: مسیحی‌عمل می‌کند،ومشخص‌کنندهٔ اواز دیگران‌نوع شیوهٔ‌عمل‌اوست. نه‌در قول نه‌درقلب باکسی‌که بـا اوبدی می‌کند، مخالفت‌نمی‌ورزد. بین خویش وبیگانه، ویهودی‌و غیریهودی تفاوتی نمی‌گذارد («همسایهٔ» او دقیقاً هم‌کیش‌او، یعنی‌یهودی است.) برکسی خشمگین‌نمی‌شود، به‌کسی اهانت نمی‌کند. نه‌در دادگاه حاضر می‌شود نه مدعی دفـاع ازآن است (سوگندهم نمی‌خورد) درهیچ‌شرائطی حتی‌درمورد خیانت مسلم، زنش راطلاق نمی‌دهد. ـ کلاً واساساً یك‌قانون بیش نیست، همه نتیجهٔ یك غریزه است.

زندگانی این بازخرندهٔ گناه فقط همین‌کار بود ـ مرگش‌نیزجز این‌نبود... اودیگر نیازی به‌دستور یا شعیره‌ای بـرای ارتباط با خدا نداشت ـ حتی نیازی به‌نیایش نداشت. او حساب خودرا بـاتمام آئین یهودی توبه و آشتی صافی‌کرده است؛ و می‌داند که بـه وسیلهٔ تجربهٔ زندگانی است‌که آدمی «الوهیت»، «عنـایت خدا» و «انجیلی بودن» را احساس می‌کند، وهمیشه‌خودرا «فرزندخدا» می‌شناسد. این نه «توبه» و «نیایش برای بخشایش»است‌که‌مارا به‌سوی خدا رهنمون‌می‌شود:فقط عمل انجیلی‌است‌که‌آدمی‌را به‌سوی خدا می‌برد، این‌درواقع خداست!ـ آنچه با انجیل منسوخ شد، مفاهیم یهودی «گناه»، « بخشایش گناه »،

T.me/AVAYeBUF

«ایمان»، «بازخریدگناه به‌وسیلهٔ ایمان» بود ـ همه آموزش‌های روحانیت یهود، در «بشارت‌ها» انکارشده است.

غریزهٔ ژرف برای اینکه ـ چگونه آدمی باید زندگانی کند تا خویشتن‌را در «بهشت» و «جاودانه» احساس‌کند، در حالیکه در سایر شرائط بهیچوجه خودرا در «بهشت» احساس نمی‌کند: اینست تنها واقعیت‌روانی «رستگاری». ـ یعنی شیوهٔ نوین زیستن، و نه‌اعتقادی‌نو...

# ۳۴

اگرازاین‌سمبولیست بزرگ‌چیزی دستگیرم شده باشد، این‌است که‌اوفقط واقعیت‌های درونی را بجای «حقیقت» و واقعیت گرفت ـ و بقیه یعنی آنچه راکه‌مربوط‌به‌طبیعت، زمان، مکان، وتاریخ‌بودهمچون مظاهر، یافرصتی برای ارائهٔ استعاره یافت. مفهوم «پسر انسان» فردی واقعی‌نیست‌که به‌تاریخ تعلق داشته باشد، «پسرانسان» چیزی فردی و یگانه نبود، بلکه حقیقتی «جاوید» بود، اشاره‌ای روانی‌بودکه ازمفهوم زمان آزاد شده‌بود. همین‌نکته درمقیاس وسیع دربارهٔ «خدا»ی این سمبولیست نمونه،«ملکوت‌خدا»،«ملکوت‌آسمان»، «فرزندان‌خدا»صدق می‌کند. هیچ‌چیز بیش‌ازاین تصورات خام کلیسا از خدا در مقام یك شخص، و «ملکوت‌خدا» که فرا می‌رسد و «ملکوت‌آسمان» که آنسوی زمان ومکان است، و «فرزندخدا» یعنی‌دومین فرد تثلیث، با مسیحیت تباین ندارد. تمام این‌ها ـ می‌بخشید ـ آسمان و ریسمان‌است ـ و چه

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



آسمان وریسمانی[1] ! ـ آسمان وریسمان انجیل: نگرش ازروی بدخواهی نسبت به جهان تاریخی آنهم در قالب یك مسخرگی سمبولیسم ... اما کاملا روشن است آنچه در اشارت [سمبول] «پدر» و «پسر» آمده ـ بهیچوجه برکسی روشن نیست. این را یقین دارم: کلمهٔ «پسر» ورود به احساس جمعی دربارهٔ دگرگونی همهٔ اشیاء (رستگاری)، کلمهٔ «پدر» متضمن خود این احساس، یعنی حس کمال و ابدیت است. ـ من شرم می‌کنم آنچه‌را کلیسا ازاین سمبولیسم ساخته وپرداخته است، یاد آورشوم: آیاکلیسا داستان آمفی‌تریون[2] را در آستانهٔ ایمان مسیحی جای نداده است؟ و نیز اصول آبستنی باکره را؟... کلیسا درحقیقت بدین‌وسیله آبستنی‌را از قلمروباکرگی خارج کرد.ـ

«ملکوت آسمان» حسب‌حال‌دل‌است ـ نه‌چیزی‌که‌بر «زمین‌هبوط کند»، یا «پس‌ازمرگ» فرارسد. تصور مرگ طبیعی در بنیاد در انجیل موجودنیست: مرك نه پل‌است نه‌گذار، درانجیل وجود ندارد چون‌کاملا ازآن جهان دیگری‌است، جهانی است صرفاً ظاهری‌که فقط به کار سمبولیسم می‌آید. «لحظهٔ‌مرگ» مفهومی مسیحی‌نیست ـ «لحظه»، زمان، زندگانی بدنی و بحران های آن، بهیچوجه برای تعلیم

---

۱ـ مترجم انگلیسی در ترجمه اصطلاح‌آلمانی این‌جمله را آورده است.
That is as fitting as a fist in They eye
که بمعنی عدم شباهت کامل دو چیز است alike as Chalk and cheese این همان‌است که‌ما «آسمان‌وریسمان» یا «فیل‌وفنجان» می‌گوئیم.

۲ـ الکمن Alcmene زن آمفی‌تریون Amphitryon از همخوابگی با شوهرش خودداری‌کرد وهمخوابگی را مشروط به این کرد که آمفی‌تریون مرك برادرانش را تلافی کند، هنگامی‌که آمفی‌تریون برای انجام این‌کار دور شد، زئوس عروس باکرهٔ آمفی‌تریون را اغوا کرد و در نتیجه هراکلس از الکمن به دنیا آمد.

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



دهندگان «بشارت‌ها» وجود ندارد...

«ملکوت‌خدا» چیزی‌نیست که کسی در انتظارش باشد؛ دیروز و فردا ندارد، در «یك‌هزاره» نمی‌آید ـ تجربه‌ای است درون‌دل؛ همه‌جا هست وهیچ جا نیست ....

# ۳۵

این «بشارت‌دهنده» همانگونه که زیسته‌بود مرد، چنانکه خود تعلیم‌داده بود: نه بدین‌منظورکه «گناهان بشر را بازخرد»، بلکه بدین منظور که‌نشان دهد آدمی چگونه بایدزندگانی‌کند. میراث او برای انسان شیوهٔ کردار اوست: یعنی‌رفتار او دربرابر داوران، و نگهبانان‌و متهم‌کنندگان، ودر برابر هر نوع تمسخر وبهتان ـ و سرانجام بربالای صلیب ... او مقاومت نمی‌کند ، از حقوق خویش دفاع نمی‌کند، و برای روی برتافتن از فاجعه‌ای که ممکن است برای او پیش آید، اقدامی‌نمی‌کند ـ بلکه آنها را باعث می‌آید.... و التماس می‌کند، رنج می‌برد،باآنها وحتی‌در وجودکسانی‌که‌به‌او بدی‌می‌کنند، عشق‌می‌ورزد. سخنانی‌که برصلیب، خطاب به‌دزد می‌گوید همهٔ انجیل را در بردارد. دزد می‌گوید: «به‌راستی او مردخدا،وفرزنداوست.» ونجات‌دهنده‌جواب می‌دهد: «اگر تواین‌را احساس‌کنی تونیز در بهشت‌خواهی بود وفرزند خدا.» ازخود دفاع‌نکنید وخشمگین‌نشوید، وکسی‌را مسئول ندانید... حتی دربرابر شریر مقاومت نکنید ـ بلکه اورا دوست‌بدارید....

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



# ۳۶

ـ تنها ما، ماجان‌های آزاد، شرائط لازم برای درك چیزهائی‌را داریم که در طول نوزده قرن بدتعبیر شده است ـ یعنی چون تمامیت وجودبه‌غریزه وشهوت تقسیم شود، بیشتر ازهر دروغ دیگری با«دروغ مقدس» درگیر می‌شود... انسان به‌گونه‌ای وصف‌ناپذیر از خیرخواهی ما، وبی طرفی احتیاط‌آمیز ما، از انضباط روح که تنها به‌وسیلهٔ آن پیشگوئی چیزهائی ظریف وعجیبی از این دست امکان‌پذیر گشته، دور بوده است: انسان در تمام زمان‌ها، با خودجوئی بی‌شرمانه، فقط‌سود خویش را در این کارها طلب کرده، وکلیسا را از اضداد انجیل بنیاد نهاده است.

اگر کسی درجستجوی نشانه‌ای بودکه الوهیتی طنزآمیز درپس پردهٔ نمایش بزرگ جهانی مشغول کار است، هیچگونه تکیه‌گاهی در این علامت پرسش بسیار بزرگی که مسیحیت نام دارد، نمی‌یافت. انسانیت باید در برابر متضاد آنچه اصل بود، ومعنی بود، یعنی حق انجیل،زانوزد، ودرپرتومفهوم‌کلیسا‌آنچه راکه «بشارت‌دهنده» درزیرپا وپس پشت‌خویش می‌پنداشت تقدیس کند ـ بیهوده است‌که آدمی در ـ جستجوی‌شکلی مسخره آمیزتر از این در جهان تاریخ برآید.ـ

# ۳۷

ـعصر ما به‌حس تاریخ خویش می‌بالد. چگونه این عصر ما توانست بپذیرد که این داستان‌های خام معجزنما وبازخرندهٔ گناه، در

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



آغاز مسیحیت پیش آمد ـ ودیگر چیزهای معنوی وسمبولیك تکامل بعدی آن بود؟ برعکس: تـاریخ مسیحیت ـ واز همان [لحظهٔ] مرگ بر صلیب ـ تـاریخی است که هرروز در تعبیر ناروای سمبولیسم اصیل گامی بیش به‌جلو برمی‌داشته‌است. بارواج‌دادن مسیحیت‌درمیان‌توده‌های وسیع‌تر وخشن‌تر که در آنان شرائط پیشینی‌که مسیحیت در آن زاده شد، بیش‌وبیشتر مفقود می‌بود، لازم می‌آمد که روز به‌روز مبتذل‌تر و وحشی‌تـر شود. ـ حال‌که چنین بـود آئین‌ها و شعائر همهٔ فرقـه‌های پنهانی امپراطـوری روم[1]، و نیز پـوچی منطق‌های بیمارگـونه را جذب‌کرد. سرنوشت مسیحیت در ضرورت ایمان آن به رشد بیمارگونه، پست وعامیانه نهفته‌بود، زیرا شرائطی‌که‌بایدآنرا برآورده‌سازد،بیمار‌گونه، پست‌ومبتذل بود. این وحشیـگری بیمارگونه سرانجام درکسوت کلیسا قدرت را به‌دست‌گرفت ـ کلیسا، این شکل کـین‌توزی مرگبار نسبت به‌تمام کمال‌ها وشکوهمندی های روح، و انضباط روح، وتمـام انسان‌های دریادل وخیرخواه. ـ ارزش‌های‌مسیحی‌ـ ارزش‌های‌شریف: فقط ما هستیم، ماجان‌های آزاد، که‌این بزرگترین متضاد همهٔ ارزش‌ها را به‌صورت نخستین آن برگردانده‌ایم!

## ۳۸

ـدراین‌جانمیتوانم‌آه برنیاورم. روزهائی هست‌که احساسی‌تارتر از سیاه‌ترین افسردگی‌ها وجودم را میدان تاخت‌وتاز خویش‌می‌سازد‌ـ وآن‌احساس تحقیر انسان است. برای اینکه تردیدی بجای نماند که

1_ Imperium Romanum

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



من چه‌چیز و چه کس‌را خوار می‌شمارم، می‌گویم من انسان را، انسان امروز را، که بااو به‌حکم سرنوشت همعصر هستم تحقیر می‌کنم ـ من از دم پلید او خفه‌می‌شوم... باتوجه به گذشته، من‌مانند همهٔ دانشوران، گذشت بسیاردارم، یعنی دارای خویشتنداری بزرگوارانه هستم: من‌از دیوانه‌خانهٔ‌هزارسالهٔ‌جهان، هرچندنامش «مسیحیت» و «ایمان‌مسیحی»، و «کلیسای‌مسیحی» است با احتیاطی آمیخته به‌افسردگی‌عبور می‌کنم. می‌کوشم بشر را مسئول «دیوانگی‌هایش» نشمارم. اما احساسم ناگهان دگرگون می‌شود، منفجرمی‌شود و بی‌درنگ به‌عصرجدید، عصرخودمان وارد می‌شوم... عصرما می‌داند... آنچه پیش‌ازاین فقط بیمارگونه بود، اینک ناشایست‌گشته است ـ مسیحی بودن در این‌روزها ناشایسته است و این‌جاست که نفرت من آغاز می‌شود. ـ به‌پیرامون خود نظر می‌افکنم: از آنچه پیش از این «حقیقت» نامیده می‌شد، دیگر حتی اثری نیست. وقتی کشیش کلمهٔ حقیقت‌را پی‌درپی به‌کار می‌برد، دیگر توان‌تحملش رانداریم. انسان امروز حتی بافروتنانه‌ترین ادعای درستی بایدبداندکه حکیم الهی، کشیش وپاپ نه‌تنها در هر کلمه‌ای‌که برزبان می‌آورندخطا می‌کنند، بلکه دروغ می‌گویند ـ دیگر حتی این‌آزادی را هم ندارندکه «معصومانه» یا «از نادانی» دروغ بگویند. کشیش می‌داند ودیگران نیزکه دیگر «خدائی»، «گناهکاری»، «بازخریدهٔ‌گناهی» وجود ندارد ـ و«ارادهٔ آزاد» و «نظم جهان شمول اخلاق» همه دروغ است. ـ توازن خرد، خودچیرگی ژرف هوش، دیگر به کسی اجازه نمی‌دهد که دربارهٔ این مطالب نادان بماند.. تمام مفهوم‌های‌کلیسا آن چنانکه هستند باز شناخته شده‌اند، یعنی بدخواهانه‌ترین سکهٔ قلبی هستندتا بدین‌منظورکه طبیعت وارزش‌های طبیعی‌را ازاعتبار بیفکنند.

T.me/AVAYeBUF

کشیش را نیز اینك در مقام آنچه هست می‌شناسیم: خطرناکترین نوع انگل، عنکبوت مسموم‌کنندهٔ زندگانی.... امروزه ما می‌دانیم، وجدان ماهم می‌داند ـ که جعلیات منحوس کشیش وکلیسا چه ارزشی دارد، و در خدمت چه‌هدفی است، وبا چه‌چیز این حـالت بی‌حرمتی به‌خویشتن انسانی که می‌تواند بـادیدن بشر نفرت انگیزد بـه‌وجود آمده‌است ـ مفهوم‌های «آنسوی جهان»، «روز داوری»، «جاودانگی روان» و خـود «روح» : وسیله‌های شکنجه‌اند، اشکال بیدادگری منظمی هستند که به حکم آنها کشیش سالار می‌شود، و سالار بـاقی می‌ماند. همگان این را می‌دانند: وبااین‌همه همانگونه که هستند باقی می‌مانند. کجا رفته‌اند آخرین احساس شایسـتگی و احترام بـه خویشتن هنگامی که حتی سیاستمداران‌ما،که‌ازسایرجهات انسان‌هائی بی‌تعصب وعملاً ضدمسیحی تمام عیاری هستند، خودرا امروز مسیحی می‌خوانند ودر روزیکشنبه به‌مراسم عشاء ربانی می‌روند؟... شاهزاده‌ای‌جوان فرماندهٔ فوج‌خویش، ودرمقام مظهر غرور و گستاخی مردمش شکوهمند است ـ اما بی هیچ شرمی خودرا مسیحی می‌خواند!... پس‌مسیحیت دیگرچه‌کسی‌را انکار می‌کند؟ چه‌چیزرا «جهان» می‌خواند؟ اینك‌که خود سربازاست، قاضی، و میهن‌پرست است؛ ازخود دفاع می‌کند، شرافت خود را نگاهمیدارد ودر پی‌سودخویش‌است؛ مغروراست و سرفراز؟... فعالیت هرلحظه‌ای، هرغریزه‌ای، هرارزیابی که به عمل می‌انجامد امروزضد مسیحی‌است: آه‌که انسان‌نوین چه هیولائی از ناراستی و خیانت باید باشد که‌بااین همه‌شرمنده نیست از اینکه مسیحی‌اش بنامند!

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



# ۳۹

ـ برای اینکه مطلب را ازسرگیرم، اکنون تاریخ واقعی مسیحیت را بیان خواهم‌کرد. ـ واژهٔ «مسیحیت» یك‌سوءتفاهم است ـ درحقیقت یك‌مسیحی وجود داشت، واوهم برصلیب جان‌سپرد. «بشارت دهنده» بر صلیب‌مرد. ازآن به‌بعدآنچه «بشارت‌دهنده» نامیده‌می‌شد؛ به‌متضادآن آن که با این نام زیسته بود، یعنی به «آورندهٔ اخبار نا خوش»[1] بدل می‌گردد. بازدیدن صفت آشکار مسیحی‌در «عقیده»ای وشایددر اعتقادبه بازخریدن گناه از طریق مسیح، تاسرحدپوچی خطاست: فقطزندگانی ازآن‌نوع‌زندگانی آن‌کس‌که‌برصلیب‌مرد،مسیحی‌است...حتی‌امروزچنین زندگانی‌ممکن است‌وبرای بعضی انسان‌ها حتی ضروری‌است: مسیحیت نخستین‌واصیل درتمام زمان‌ها ممکن‌است... نه‌عقیده‌بل‌عمل، وبالاتراز همه‌انجام‌ندادن‌بساچیزها، وبودنی متفاوت [بادیگران] است‌که‌اهمیت دارد... حالات دانستگی، اعتقاد ازهرنوع، و در مثل چیزی را حقیقی پنداشتن ـ که برروان‌شناسان‌پوشیده نیست ـ آری اینها ازردهٔاموری کاملاً بی‌اهمیت هستند، ودر مقایسه با ارزش غریزه‌ها، ازلحاظ‌اهمیت در ردیف‌پنجم قرارمی‌گیرند: به‌سخن دقیق‌تر، کل مفهوم عـلیت‌روانی نادرست است. دگرگونی وجود ازمسیحی ومسیحی بودن به‌سوی‌چیزی که حقیقی باشد، نمودانگاری آگاهی بـاشد، به‌معنای نـفی مسیحیت است. براستی هیچگاه مسیحیانی وجود نداشته‌اند. «فردمسیحی» که‌دو هزارسال است‌مسیحی خوانده‌می‌شود، سوءتفاهمی روانی است. با دقت

---

1ـ «Badtidings» a dysangel

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



بیشتر می‌بینیم آنچه بر مسیحی، به رغم تمام «ایمانش»، حکمفرمائی کرده‌است فقط غریزه‌های او بوده‌است، و آنهم چه غریزه‌هائی! «ایمان»، در مثل ایمان مارتین لوتر، همیشهٔ فقط ردا، تظاهر و پرده‌ای بوده است که‌درپس پشت آن غریزه‌ها به‌بازی خود پرداخته‌اند ـ با چه نیرنگی چشم‌را براین‌چیرگی غریزه‌های مسلم بسته‌اند!... «ایمان» ـ که من آن را نیرنگ واقعی مسیحی‌خواندم ـ آری ایمان، انسان همیشه ازایمان سخن‌گفته ولی همیشه به‌حکم غریزه عمل کرده‌است... دنیای اندیشه‌های مسیحی دربردارندهٔ چیزی نیست که تا این اندازه بتواند حتی با واقعیت تماس یابد: از سوی‌دیگر، ما درنفرت غریزی نسبت به‌واقعیت، عنصرمحرك، یعنی‌تنهاعنصرمحرك ریشه‌های مسیحیت‌را بازشناخته‌ایم. حاصل آن‌چیست؟ اینکه دراینجا نیز دردانش شناخت‌روان نیز خطا، اساسی‌است، یعنی‌تعیین‌کنندهٔ جوهراست، یعنی‌ذات‌است. با جابجاکردن مفهوم وبا جایگزین‌کردن حقیقتی، همهٔ مسیحیت فرو می‌ریزد و نابود می‌شود! ـ از دیدگاهی فراتر، این‌عجیب‌ترین واقعیت‌ها، دینی‌که‌نه‌تنها با خطاها استحکام پذیرفت، بل‌دینی‌که جعلی بود وفقط در زیانبخش بودن، اصالت‌داشت ودرخطاهای مسموم‌کنندهٔ زندگانی ودل‌مشخص‌بود چون منظر تماشائی برای خدایان باقی ماند ـ یعنی برای عالمان دین که‌درعین‌حال فیلسوفند ومن در مثل در آن «گفتگوی‌مشهور درجزیرهٔ ناکسوس»[1] باآنها برخوردم. درلحظه‌هائی کـه نفرتشان آنها را تـرك

---

۱ـ Naxos یکی‌از جزیره‌های یونان در دریای اژه که مدتی دراختیار ایرانی‌ها بود. نام یکی‌ازکتابهای نی‌چه که حاوی یادداشت‌های پراکندهٔ اوست و پس‌از مرگش به‌چاپ‌رسید.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



می‌کند (ـ و ما را نیز!) از دیدن مسیحی سپاسگزار می‌شوند: شاید فقط به‌جهت این‌مورد عجیب باشدکه این ستارهٔ‌کوچك حقیرکه‌زمینش می‌نامند، شایستهٔ عنایت خدا ویگانگی آدمی با خداست... باری این مسیحی راکم‌نگیریم؛ مسیحی‌که تاحد بی‌گناهی دروغ است، ازبوزینه نیز درمی‌گذرد ـ نسبت به‌مسیحیان، فرضیهٔ‌مشهور هبوط به‌مرتبهٔ‌حیوان، فقط یك‌تعارف‌محض است....

# ۴۰

ـ سرنوشت «بشارت‌دهنده» بامرگ تعیین‌شد ـ برصلیب آویخته شد... تنها مرگ بود، این مرگ شرم آور غیرمنتظره، تنها صلیب بود که بطورکلی برای اغنام الله[1] ذخیره شد ـ فقط این مسأله متناقض وحشتناك‌بودکه حواریون مسیح را با این معمای حقیقی روبروساخت: «اوکه بود؟» ، «چه‌بود؟» ـ احساس ترس و نومیدی ژرف آنها، بدگمانی از این که چنین مرگی می‌توانست هدفشان را انکار و رد کند، و این علامت پرسش ترسناك «چرا چنین‌شد؟» ـ چنین وضعی کاملاً مفهوم‌بود. اینجا همه‌چیز می‌بایست‌ضروری، بامعنی، منطقی‌وتانهایت درجه‌منطقی باشد؛ عشق مرید، تصادف نمی‌شناسد. فقط اینك این‌ورطه دهان‌گشود: «چه‌کسی اوراکشت؟»،«دشمن‌طبیعی اوکه بود؟» این پرسش چون شعلهٔ آذرخش پیش‌آمد. پاسخ: یهودیت حاکم، طبقهٔ اشراف آن ـ ازاین‌پس انسان احساس‌می‌کردکه با نظم اجتماع درافتاده‌است، ودرپی آن‌دانست

---

۱ ـ Canaille ، عوام‌الناس.

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



که عیسی برضدنظم اجتماع شوریده‌است. تاآن‌لحظه این‌نشانهٔ جنگ طلبانه، این‌نشانهٔ منفی درکردار وگفتار ودر سیمای اونبود، بلکه‌مغایر آن بود. جامعهٔ کوچك آشکارا نتوانسته بود دقیقاً نکتهٔ اساسی، یعنی عنصر عبرت‌آمیزی راکه درشیوهٔ مردن او نهفته‌بود، ورهائی‌از هر نوع احساس آزردگی وچیرگی برآن را دریابد: و این‌ها نشانهٔ این است‌که که دربارهٔ او چه اندك می‌دانستند! عیسی خود نمی‌توانست از مرگش آرزوئی جز این‌داشته‌باشد، آرزوی اینکه آشکاراسخت‌ترین‌آزمایش را پیش‌کشد، ودلیل‌آموزش‌های خودرا به‌محك زند... اما حواریونش هیچگاه برمرگ او نبخشیدند ـ مرگی که‌درعالی‌ترین مفهوم باانجیل مطابقت داشت؛ وبگذریم از اینکه خود با دلی سرشار از مهربانی و صفا،تن به‌چنان مرگ مشابهی ندادند.... دقیقاً عواطف مغایر با احکام انجیل، یعنی حس انتقـامجوئی،بازچیرگی یافت. البته قضیه احتمالاً نمی‌توانست با مرگ او به‌پایان خود رسد: انسان نیازمند « کیفر » و «داوری» بود (ـوچه‌چیز بیش از «کیفر» وبه «داوری‌نشستن» می‌توانست مغایر انجیل باشد!) انتظار همه‌گیر ظهور یك‌مسیح باردیگر درپیش‌نما قرارگرفت؛ لحظه‌ای تاریخی رخ نمود: « ملکوت خدا » فرا می‌رسد تا دربارهٔ دشمنانش به داوری نشیند... اما با این کار همه چیز بد تعبیر می‌شود: «ملکوت خدا» همچون آخرین اقدام ویك وعده تلقی‌می‌شود زیرا مسیح خود دقیقاً فقط هستی، انجام، واقعیت این «ملکوت» بوده است. مرگی‌چون‌مرگ مسیح دقیقاً همین « ملکوت خدا» بود. اکنون تمام آن تحقیرها و طعنه‌ها نسبت به‌فریسی‌ها[1] و الهیون در ساختن

---

1- Pharisee

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



نمونهٔ یك خداوندگار [1] به‌کار رفت ـ و بدین وسیله از مسیح یك‌فریسی وحکیم الهی ساخت! ازسوی‌دیگراحترام خشماگین این ارواح زهوار دررفته،دیگر نتوانست برابری حقوق مبتنی‌براحکام انجیل‌راکه‌مسیح تعلیم داده وحکایتگراین‌بودکه همهٔ مردم فرزندان خدا هستند، برتابد و انتقام آنان این بودکه عیسی را به‌شیوه‌ای افراط‌آمیز تجلیل کنند، واز خود جداسازند: درست همانطورکه یهودیان برای انتقام‌ازدشمنان خویش، پیش ازآن‌خدایشان راازخود جداساخته و اورا والائی‌بخشیده بودند. خدا و پسر یگانهٔ خدا: هـر دو دست آورد خشم و آزردگی هستند....

# ۴۱

ـو آنگاه مسئله‌ای مضحك پیش‌آمد: «چگونه خدا می‌توانست چنان‌کاری را اجازه دهد؟» برای این‌پرسش خردآشفتهٔ جامعهٔ کوچك پاسخی بـه نهایت مضحك یافت: خدا پسرش را برای بخشش گناهان قربانی‌کرد. با این‌عمل کار انجیل ساخته‌شد! قربانی گناه، و آنهم به زننده ترین و وحشی ترین صورت، قربان کردن انسانی بیگناه برای گناه گناهکاران! چه‌بی‌دینی آشکاری! زیرا عیسی خود مفهوم«گناه» راکنار گذاشته ـ و هرگونه فاصله‌ای بین‌خدا و انسان را انکارکرده‌بود، او این یگانگی خدا و انسان‌را دروجود «بشارت‌ها»یش زنده داشت... ونه‌درمقام حق‌امتیاز ویژه‌ای! ـ از این‌پس قدم بقدم این نظریه‌ها در

---

1- Master

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



صورت اصلی بازخریدهٔ گناه وارد می‌شود: نظریه‌داوری، و ظهورمجدد، نظریهٔ مرگ مسیح چون قربانی، نظریهٔ روزرستاخیز که با آن‌ها کل مفهوم «آمرزش»، وتنها وتمام حقیقت «بشارت‌دهنده» رنگ نیرنگ می‌خورد ـ برای خیر وصلاح [مردم] آن‌هم به‌سود حالتی پس از مرگ! پولس با گستاخی خاخام‌های یهود که درهرحال مشخص اوست، این تعبیر را بر بنیاد منطق استوارساخت، یعنی ناپاکی چنین تعبیری را منطقی کرد، بدین‌گونه که: «اگر مسیح ازمیان مردگان برنخیزد، ایمان ما بیهوده است.» ـ ناگهان «بشارت‌دهنده» به‌صورت حقیرترین وعده‌های وفانشدنی، و نظریهٔ بی‌شرمانهٔ جاودانگی فردی در آمد... پولس خود نیز این‌را در مقام یك پاداش حتی تعلیم داد!...

# ۴۲

انسان درمی‌یابدکه‌بامرگ برصلیب چه‌چیز به‌پایان آمد: پیش‌درآمدی نوین وکاملامهم برجنبش صلح بودائی و آغازی برخوشبختی واقعی نه وعده داده شده در روی زمین. همانطورکه پیش از این تأکید کرده‌ام ـ این نکته تفاوت بنیادی این دوکیش انحطاط باقی می‌ماند: کیش بودا وعده نمی‌دهد، بلکه وفا می‌کند، اما مسیحیت هزاران وعده می‌دهد ولی حتی به یکی از آنها هم وفا نمی‌کند. ـ در پی «بشارت‌ها» بدترین وعده‌ها آمد: وعده های پولس. در وجود پولس، نمونهٔ متضاد «بشارت آورنده» تجسد یافت. نابغهٔ نفرت، نابغهٔ رؤیای نفرت و منطق سنگدل نفرت. آه‌که این ضد انجیل چه‌چیزها راکه فدای نفرت‌خود نکرد! ازهمه بیشتر بازخریدهٔ گناه را فداکرد: اورابر صلیبش میخکوب

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



ساخت. وزندگانی ـ سرمشق، آموزش، مرگ، وحق تمام انجیل را ـ آری آنگاه که این قلبکار نفرت زده آنچه را که فقط خود او می‌توانست به‌کار برد به‌چنگ آورد، دیگر چیزی به‌جا نماند. نه واقعیت برجاماند و نه حقیقت تاریخی!... بار دیگر غریزهٔ روحانی یهودی همان خیانت بزرگ را برضدتاریخ مرتکب‌شد ـ صاف‌وساده دیروزوپریروزمسیحیت را محو کرد، و برای خویش تاریخی دربارهٔ مسیحیت نخستین ابداع کرد، ازاین‌هم فراتررفت: تاریخ اسرائیل را بارها تحریف‌کرد، تابدین منظور که این تاریخ را مقدمهٔ داستان خود قرار دهد: تمام پیامبران دربارهٔ «بازخریدهٔ‌گناه» سخن گفته بودند... کلیسا نیز در پی آن حتی تاریخ بشری را به صورت تاریخ پیش‌از مسیحیت تحریف کرد... آن نمونهٔ باز خریدهٔ گناه، آئین، عمل، مرگ، مفهوم مرگ، حتی دنبالهٔ مرگ را نیز تحریف‌کرد ـ هیچ‌چیز دست‌نخورده باقی‌نماند، هیچ‌چیز را که‌کمترین‌نشانهٔ همانندی با واقعیت‌داشت به‌حال خود باقی‌نگذاشت پولس‌به‌طور صاف‌وساده مرکز ثقل هستی‌را به‌هستی‌آنسوی انتقال‌داد ـ آنهم دروجود دروغ مسیح برخاسته از میان مردگان. در واقع اوکاملاً نتوانست اززندگانی بازخریدهٔ‌گناه بهره‌ای‌برگیرد ـ به‌آنچه نیازداشت مرگ برصلیب‌بود وبه‌چیزی اضافی نیز... پنداشتن پولس درمقام‌آدمی شرافتمند که خانه‌اش‌مرکز اصلی روشنفکران رواقی بود که ازوهم و خیال دلیل می‌سازد ومی‌گوید «بازخریدهٔ‌گناه» هنوز زنده‌است، یاحتی باورداشتن داستانش مشعر براینکه وهم وشبحی را دیده است، باید از جانب‌یك روان‌شناس حماقتی[1] محض به‌شمار آید: پولس هدف را اراده

---

1- Niaiserie

T.me/AVAYeBUF

کرد، وبه دنبال آن وسیله‌های رسیدن به‌هدف‌را... و از این‌رو آنچه‌را که خودش باور نداشت، ابلهانی که آموزش هـای خود را در میانشان پراکنده‌کرد، باورکردند. ـ نیازمندیش‌قدرت‌بود؛ با پولس‌بازهم‌کشیش به‌جستجوی قدرت برخاست ـ اوتوانست فقط آن مفهوم‌ها، آموزش‌ها نشانه‌هایـی را بکار گیرد که انسان می‌تواند به کمك آنها بـرتوده‌ها بیدادگرانه‌حکومت‌کند؛ وسرانجام نشانه‌هایی‌که رمه‌هارا شکل‌می‌دهد. تنها چیزی‌که محمد از مسیحیت به وام‌گرفت چه‌بود؟ اختراع پولس، وسیله‌های او برای پا برجا ساختن استبدادی کشیشی، برای ساختن و پرداختن رمه‌ها: وام‌گرفتن‌اعتقاد به‌جاودانگی‌ـ‌یعنی آئین «داوری»...

# ۴۳

اگرانسان مرکزگرانی‌زندگانی‌را از زندگانی به «آن سوی این زندگانی» ـ یعنی به نیستی انتقال‌دهد ـ چنین زندگانی‌را از مرکز‌گرانی‌خودعاری‌کرده‌است. دروغ‌بزرگ جاودانگی شخصی، خردمندی‌و طبیعی بودن غریزه‌هارا کاملاً نابودمی‌کند ـ آنچـه‌سالم است، آنچه زندگانی را رونق‌می‌بخشد، وآینده‌را درغریزه‌ها تضمین می‌کند، ازاین پس بدگمانی را برمی‌انگیزد. زندگانی بدین سان خالی‌از معنی است: اکنون تردید معنی‌زندگانی می‌شود... پس‌منظور از خیرخواهی برای مردم، حق‌شناسی نسبت‌به‌آیندگان و پیشینیان؛ معنی همکاری، اعتماد و درنظرگرفتن یا پیش‌بردن خیرعامه چیست؟... «وسوسه‌ها» بیشمار و انحراف‌از «راه‌مستقیم» زیاداست‌ـ و دراین‌رهگذر به‌یك‌چیز نیازاست اینکه درمقام «روحی جاوید»، هرکس بادیگری برابر است، ودرکلیت

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



باشنده‌ها، «رستگاری» هر فرد مجاز است حقی برلحظهٔ جاودانه داشته باشد، ونیز اینکه متعصبان حقیر وآن نیمه شوریدگان مجازند تصور کنندکه برای آنان قوانین طبیعت مدام نقض می‌شود ـ چنین ترقی‌دادن انواع خود خواهی‌ها به‌سوی ابدیت، به‌سوی بی‌شرمی را هراندازه تحقیر کنیم باز کم است. با این همه مسیحیت پیروزی خود را مدیون همین چاپلوسی ترحم انگیز و خودخواهی است ـ با این ویژگی است که مسیحیت همه چیزهای بدسرشت، شورش اندیش، پست و تمام‌تفاله ها وته مانده‌های نسل بشر را به‌سوی خود کشیده است. « رستگاری روح» ـ به‌عبارت ساده یعنی: «جهان برگردمن می‌چرخد»... زهراصل اعتقاد به «حق مساوی برای همگان» ـ این دانه را مسیحیت بیشتر از هرکیش‌دیگری افشانده است؛ مسیحیت از پنهانی‌ترین زوایای غریزه‌های‌پست، برضد هرگونه حس‌احترام وتفاوت بین‌انسان‌ها، وعلیه‌شرایط مقدماتی هر نوع والائی وافزایش فرهنگ، جنگی تا سرحد مرگ به پا کرده است. سلاح عمده‌اش را در کورهٔ درد و رنج توده‌ها برضدما آب داده است، علیه هرچیزشریف، شاد وبلند روح برروی زمین، برضد خوشبختی مابراین کرهٔ خاك... «ابدیتی» که به‌این وآن ارزانی شد، بزرگترین وبدخواهانه‌ترین تجاوزی بودکه تاکنون برانسانیت اصیل روا داشته شده است. . بیایید مصیبتی‌را که از مسیحیت حتی درسیاست رخنه‌کرده است کم نشماریم! امروز دیگرهیچ‌کس‌آن شهامت را ندارد که امتیازهای ویژه، ویا حق حکمرانی برای خود را مطالبه کند، دلیری اینکه احساس احترامی نسبت به‌خود وهمسنگانش داشته‌باشد. جرأتی برای شور واشتیاق امتیاز وفاصله... سیاست ما به دلیل همین

T.me/AVAYeBUF

ترس بیمار است! ـ جهان نگری اشرافی با دروغ برابری جانها بطور عمیقی بی‌آبرو شده است؛ و اگر اعتقاد به «حق امتیاز بیشترینان» انقلابها برپا می‌کند، و ایجاد آنها را دنبال خواهدکرد، بیائید تردیدی نداشته باشیم که این همانا مسیحیت و داوری ارزش مسیحی است که هر نوع انقلابی را به‌یك جنایت وخونریزی محض تبدیل می‌کند! مسیحیت شورشگری تمام چیزهایی است‌که برزمین می‌خزند وبرضد آنچه شکوهمند است قد برمی‌افرازند: «قانون» «فرودستان» فرودست می‌پرورد...

# ۴۴

ـ انجیل‌ها برای اثبات فساد مقاومت ناپذیر جامعه‌های نخستین مسیحی دلایل ارزنده‌ای هستند. آنچه پولس بعدها با منطق بدخواهانه وخاخام مآبانهٔ‌خود دراثبات آن‌کوشید، تباهی وفسادی بودکه‌هم‌آن‌زمان وپس ازمرگ بازخرندهٔ گناه آغازشده بود. ـ انسان هرگاه انجیل‌هارا می‌خواند، باید دقت‌کند که فریب نیرنگ کلام را نخورد؛ در زیر هر کلمه‌ای مشکلی وجود دارد. امیدوارم مرا ببخشائید زیرا اعتراف می‌کنم که آنها درست به‌همین دلیل مایهٔ بهترین لذت برای روان‌شناسان گرانمایه هستند ـ همچون ضدیت باهرنوع تباهی ساده‌لوحانه، وچون تهذیبی به‌تمام معنی ودر مقام هنرمندی در قلمروتباهی روانی. انجیل‌ها همگی از یك قماشند. تورات به‌طورکلی مقایسه ناپذیراست. در میان یهودیان یگانه است: اگر قرار باشدکه رشتهٔ مطلب را از دست ندهیم، نخستین گام همان تورات است. این تظاهر شخصی به «تقدس»، که در

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



اینجابه‌نبوغی مطلق بدل می‌گردد واز آن زمان تاکنون‌درمیان کتابها وانسانها همسنگ نداشته است، این مجموعهٔ‌کلمات وبرداشتهای‌دروغین درمقام‌هنر، محصول‌تصادفی‌استعداد فردی یا دست‌آوردطبیعتی‌استثنایی نیست. این چگونگی مستلزم وجود نژادی است. فن دروغ مقدس، و کل یهودیت ومکتب وفنی‌که همراه با عالی‌ترین جد برای صدها سال دنبال می‌شده است، در وجود مسیحیت‌کمال می‌یابد. فرد مسیحی این «نسبت» غایی[1] دروغ، باردیگر به‌یهودی بدل شده است ـ آنهم نه‌یکبار بل چندین بار.... خواست اینکه به‌عنوان مسأله‌ای اساسی، مفهوم‌ها و اشاره‌ها وتلقی‌هایی را که درکار کشیش جلوه‌گر می‌شود، چون اصل‌بکار گیریم وبنا به‌غریزه، کلیهٔ رویه‌های دیگر وهر نوع مشاهده دیگری‌را در قلمرو ارزشها وکار برد عملی آنها به‌دور افکنیم ـ سنت نیست بلکه میراث است: تنها درمقام میراث است‌که تأثیر کیفیتی طبیعی‌را داراست. تمام‌بشریت، حتی روشن‌ترین اندیشه‌های بهترین دوره‌ها (بایك‌استثناءِ که شاید آنهم‌فقط یك هیولاست‌ـ) به‌این فریب تمکین‌کرده‌اند.انجیل‌ها را چون‌کتاب بیگناهی به‌مطالعه‌گرفته‌اند... نشانه‌های ریائی مزورانه در آنها اندك نیست. ـ اگر درآنها نظر افکنیم، ولو بطور سطحی کار همهٔ این متعصبان یگانه وقدیسان ساختگی زارخواهدبود ـ وبه‌همین دلیل است‌که من هرگز دقیقاً کلمه‌ای ازآن را نخواندم‌که ندانم که کار این حضرات زاراست... آنها به‌شیوه‌ای سربسوی‌آسمان برمی‌کنند که من تاب تحملش را ندارم. ـ خوشبختانه کتابها برای بیشتر مردم فقط «ادبیات» بشمار می‌رود.ـ انسان نباید بگذارد که گمراه شود:آنها

1_ Ultima Ratio

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



می‌گویند: «حکم مکن!» اما آنچه راکه سد راهشان است به‌دوزخ می‌فرستند، وقتی اجازه می‌دهندکه خدا حکم‌کند، بدین وسیله‌خودشان حکم می‌کنند، با شکوهمند ساختن خدا خودرا شکوهمند می‌سازند؛ با طلب کردن آن فضیلت‌هایی که دقیقاً خود شایسته آنها هستند ـ یا خودشان نیازمندند که درسرلوحهٔ این فضیلتها قرار گیرند ـ چهرهٔ مبارزه برای به‌دست‌آوردن تقوی یا تلاش برای پیروزی تقوی به‌خود می‌گیرند. « ما زندگانی می‌کنیم، می‌میریم وخود را برای نیکی فدا می‌کنیم» («حقیقت»،«نور»،«ملکوت‌خدا»): درحقیقت آنهاکاری‌را انجام می‌دهند که ناگزیر از آنند. درحالیکه راه خود را به‌شیوه‌ای موذیانه می‌گشایند،درزوایامی‌نشینند،وزندگانی‌مبهمی‌رادرسایه‌هامی‌گذرانند،واز این‌طرززندگانی‌وظیفه‌ای‌می‌سازند:زندگانی‌فروتنانه‌آنها،چنان‌وظیفه‌ای می‌نماید، چون خاکساری خود دلیل بیشتری برتقوی است...آه ازاین حالت فروتن، پاك و شفقت‌آمیز دروغین محض! «برای ما، خود فضیلت گواه خواهدبود. »... انجیل‌ها را چون‌کتاب اغواکننده‌ازطریق اخلاق به مطالعه گیرید: این مردم حقیر اخلاق را به خود اختصاص داده‌اند ـ ومی‌دانندکه به‌چه درد می‌خورد! با اخلاق می‌توان برمردم سوارشد! ـ واقعیت این است‌که دراینجا آگاه‌ترین غرورگزیدگان درمقام خاکساری موضع‌گرفته است: انسان دراینجا خودرا، «جامعه» را، «نیك ودادگری» را برای نخستین وآخرین بار در یك طرف قرارداده است ، یعنی در جانب «حقیقت» وبقیه‌یعنی «جهان» را درجانب‌دیگر... این مهلك‌ترین نوع خود بزرگ شماری[1] است‌که تاکنون درجهان دیده شده است: این متعصبان و دورغ پردازان ناقص الخلقهٔ حقیر برای جداکردن خود از

1_ Megalomania

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



جهان، اندك اندك حقی بر مفهومهای «خدا»، «حقیقت»، «نور»، «روح»، «عشق»، «خرد»، «زندگانی» خواستارشدند، توگوئی که این مفهوم‌ها مترادف وجود خودشان بود، این یهودیان حقیر وفاضل نماکه درخور هر نوع دیوانه خانه‌اند، سکهٔ ارزشها را کژومژ کردند، وبه قالب خود زدند. توگویی فقط «مسیحی» مفهوم ومعنی وسرگل ونیز معیار ویا دادگاه و داور بقیهٔ انسان‌هاست... تمام این مصیبت‌ها امکان یافت بـه‌این دلیل که در گذشته درجهان، خود بزرگ شماری به گوهر، که همان خود بزرگ‌ـ شماری نسبی نژادی یعنی یهودیت است، وجود داشت : همینکه ورطهٔ میان یهودی‌ها ویهودی‌های مسیحی شده دهان‌گشود، برای اینان‌چارهٔ دیگری نبود جز اینکه شیوه‌های سرشت نگاهداری خویشتنی‌را کـه غریزهٔ یهودی پدیدآورده بود، برضد خود یهودیان بکاربرند. مسیحی فقط یهودی است البته با اعترافی «آزادانه‌تر». ـ

# ۴۵

ـ من از آنچه این مردمان حقیر در سر می‌پروراندنـد، و در دهان استاد خودگذاشتند، مثالی چند به‌دست می‌دهم: اعترافات«ارواح زیبا» همه وهمه. ـ

«.... وهرجا که شما را قبول نکنند و به‌سخن شماگوش نگیرند ازآن مکان بیرون رفته خاك پای‌های خودرا بیفشانید تابرآنهاشهادتی گردد. هرآینه به‌شما می‌گویم حالت سدوم وغموره در روز جزا از آن

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



شهر سهل‌ترخواهد بود»[۱] چقدر نوید بخش است!...

«.... وهرکه یکی ازاین‌کودکان را که به‌من ایمان آورندلغزش دهد، او را بهتر است کـه سنگ آسیایی برگردنش‌آویخته در دریـا افکنده شود»[۲] چقدر نویدبخش است!...

« و هرگاه چشم تو ترا لغزش دهد قلعش‌کن زیرا ترا بهتر است که بایك چشم‌داخل ملکوت‌خدا شوی ازآنکه بادو چشم درآتش‌جهنم انداخته شوی،جایی‌که‌کرم ایشان نمیرد وآتش خاموشی نیابد.»[۳] البته دقیقاً منظور چشم نیست...

«هرآینه به‌شما می‌گویم بعضی از ایستادگان در اینجا می‌باشند که تا ملکوت خداراکه به‌قوت می‌آید نبینند ذائقهٔ موت را نخواهند چشید.»[۴] ـ به‌به از این دروغ ای شیرمرد...

«هرکه خواهد از عقب من‌آید، خویشتن را انکار کند وصلیب خودرا برداشته مرا متابعت نماید. زیرا...»[۵] (مشاهدهٔ یك روان‌شناس: اخلاق مسیحی با همین «زیرا» هایش مردود شده. استدلال‌هایش خاص ردکردن است ـ واز این‌رو مسیحی است.)

«حکم مکنیدتابرشماحکم نشود. زیرا بدان طریق‌که‌حکم‌کنید برشما نیزحکم خواهدشد...»[۶] چه‌تصوری ازدادگری ودادگر عادل!...

---

۱ـ مرقس ـ باب ششم ـ آیه۱۱ (ترجمه فارسی ـ کتاب مقدس ـ ص۶۳ـ ۱۹۵۹)

۲ـ مرقس ـ باب‌نهم ـ آیه ۴۲

۳ـ مرقس ـ باب‌نهم ـ آیه ۴۸ـ۴۷

۴ـ مرقس ـ باب‌نهم ـ آیه ۱

۵ـ مرقس ـ باب هشتم آیه ۳۵ـ۳۴

۶ـ متی ـ باب هفتم ـ آیه ۱

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



«زیرا هرگاه آنانی را که محبت نمائیدکـه شما را محبت می‌نمایند چه اجردارید؟ آیا باج‌گیران چنین نمی‌کنند؟ وهرگاه برادران خودرافقط‌سلام‌گوییدچه‌فضیلت دارید؟ آیا باج‌گیران چنین‌نمی‌کنند[1]؟» اصل «عشق مسیحی»، می‌خواهد مزدش را خوب بدهند...

«اما اگر تقصیرهای مردم را نیامرزید، پدر شما هم تقصیرهای شما را نخواهدآمرزید.»[2] بسیار مصالحه‌آمیز به‌ویژه برای «پدر» یاد شده در بالا...

«لیکن اول ملکوت خدا وعدالت او را بطلبیدکه این همه برای شما مزید خواهد شد...»[3] این همه یعنی خوراك، پوشاك و ضروریـات زیست. به‌سخن ملایم لغزشی است... کمی پیش‌تـر از این‌آیه، خـدا چون یك خیاط آن‌هم در شرایطی ویژه ظاهر می‌شود...

«در آن روز شاد باشید و وجـد نمائید زیرا اینك اجـر شما در آسمان عظیم می‌باشد زیراکه به‌همین‌طور پدران ایشان با انبیاءِ سلوك نمودنـد»[4] ـ نـاکس بی‌شرم! خـود را هم اکنون بـا پیامبران مقایسه می‌کند...

«آیا نمی‌دانیدکه هیـکل خدا هستید و روح خدا درشما ساکـن است؟ اگر کسی هیـکل خدا را خراب‌کند، خدا اورا هلاك سازد، زیرا هیـکل خدا مقدس است وشما آن هستید»[5] این‌کلمات را هرقدر تحقیر

---

۱ـ متی ـ باب پنجم آیه ۴۷ـ۴۶

۲ـ متی ـ باب ششم ـ آیه ۱۵

۳ـ متی ـ باب ششم ـ آیه ۳۳

۴ـ لوقا ـ بابششم ـ آیه ۲۳

۵ـ رساله اول به‌قرنتیان ـ بابسوم ـ آیه ۱۷ـ۱۶ (هیکل=معبد)

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



کنیم جادارد...

«آیا نمی‌دانید که مقدسان دنیا را داوری خواهند کرد و اگر دنیا از شما حکم یابد آیا قابل مقدمات کمتر نیستند؟»[1] بدبختانه فقط یاوه‌گویی‌های یك دیوانه نیست... این شیاد هولناك سخن خود را چنین ادامه می‌دهد: «آیا نمی‌دانیدکه فرشتگان را داوری خواهیم کرد تا چه رسدبه‌امور روزگار؟»...

«مگر خدا حکمت این جهان را جهالت نگردانیده است زیرا که چون برحسب حکمت خدا جهان از حکمت خود بمعرفت خدا نرسید، خدا بدین رضا داد که به وسیلهٔ جهالت موعظه ایماندار آنرا نجات بخشد...»

دراین‌جا انسانهای خردمند به‌حسب جسم، انسانهای نیرومند و شریف دعوت نمی‌شوند: «بلکه خدا جهال جهان را برگزید تا حکما را رسوا سازد وخدا ناتوانان عالم را برگزید تا توانایان را رسواسازد. وخسیسان ومحقران خدا را برگزید بلکه نیستی‌ها را تا هستی‌ها را باطل‌گرداند. تا هیچ بشری درحضور او فخر نکند.»[2] ـ برای درك‌این باب، یعنی این سند دست اول روان شناسی اخلاق «نجس‌ها» خواننده باید مقالهٔ نخست «نسب نامهٔ اخلاق» مرا بخواند، در آنجا تضاد بین اخلاق شریف واخلاق نجس‌ها که زادهٔ رنجش وانتقام از روی ناتوانی است، برای نخستین بار روشن شده است. پولس یکی ازبزرگترین هوا خواهان انتقام بود...

---

۱ـ رساله اول به‌قرنتیان ـ بابششم ـ آیه ۲

۲ـ به قرنتیان ـ باب‌اول ـ آیه ۲۰ به‌بعد

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



# ۴۶

ـ از اینها که گفتیم چه برمی‌آید؟ اینکه انسان باید بهنگام خواندن «عهد جدید» دستکش به‌دست‌کند. نزدیکی با این‌همه پلیدی انسان‌را به‌این‌کار وامی‌دارد. انسان دیگر مجبورنیست سروکار داشتن با «مسیحیان نخستین» را از دمسازی با یهودیان لهستانی بیشتربرتری دهد: ونیازی نیست به‌این‌که حتی نکته‌ای را هم علیه‌آنها اثبات‌کند... هیچیك از آن دو بوی خوشی ندارند. ـ من بیهوده در «عهد جدید» در جستجوی حتی یك نشانهٔ همدردی وهمفکری برآمدم، هیچ چیز آزادانه، نیکخواه، دریا دل وشرافتمندانه درآن نیست. نخستین گام انسانیت از اینجا آغاز نمی‌شود ـ احساس پاکیزگی در این‌جا وجود ندارد... در «عهد جدید» فقط غریزه‌های ناپاك دیده می‌شود، درآن‌حتی دلیری برای سیراب کردن غریزه‌های ناپاك نیست. در آن همه چیز ترس وبزدلی است، خودفریبی ودیده برخود فروبستن است. اگر کسی «عهدجدید» را بخواند، هرکتاب دیگری درنظرش منزه می‌آید: مثالی بزنم، پس از خواندن رسالهٔ پولس بی‌درنگ با شادی پطرونیوس[1] را که شوخ‌ترین ودل زنده‌ترین طنز نویسان است خواندم. دربارهٔ او می‌توان جمله‌ای را که دومینکو بوکاچیو[2] به «دوك پارما»[3] دربارهٔ «سزاربورژیا» نوشت بازگوکرد: درهمهٔ جشنها بودن tutto festo ـ

---

1. Petronius
2. Domenico Boccaccio
3. Duke of Parma

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



«جاودانه تندرست، جاودانه شاد و نیکوسرشت... زیرا این متعصبین حقیر در مسائل عمده اشتباه حساب دارند. حمله می‌کنند، اما به هرچه می‌تازند ممتازش می‌سازند. هرکسی که موردحملهٔ «مسیحیان نخستین» قرارگرفته ازاین حمله بدنام نشده‌است... برعکس: مخالفت «مسیحیان نخستین» خود افتخاری است. محال است که انسان «عهدجدید» را بخواند و درخود احساس هوا خواهی نسبت به‌آنچه درآن موردحمله قرار گرفته است نکند ـ دیگر بگذریم از «حکمت این جهان» که گزافه‌گویی گستاخ بیهوده کوشیدآن را مغشوش کند... اما حتی کاتبان وفریسیان ازداشتن چنین مخالفی سود می‌برند: یقیناً ارزشی داشته‌اند که با چنین وضع ناشایسته‌ای مورد بغض قرارگرفته‌اند. ریاکاری ـ این ثروتی است که از «مسیحیان نخستین» به‌ارث رسیده است! کاتبان و فریسیان مردمان ممتازی بودند: همین کافی بود، نفرت به‌شیوهٔ نجسها به‌دلایل بیشتری نیاز ندارد. «نخستین مسیحی» و «آخرین مسیحی» که می‌ترسم عمرم کفاف دهد تا اورا ببینم ـ ازلحاظ غریزه‌های پست‌خویش بر ضد آنچه ممتاز است طغیانگری است ـ او پیوسته برای «برابری حقوق» زندگانی می‌کند ومی‌جنگد... اگر دقیق‌تر شویم راه وچارهٔ دیگری ندارد. اگرکسی بخواهد به‌تن خویش «گزیدهٔ خدا» یا «هیکل خدا» یا «داور فرشتگان» باشد ـ آنگاه باید هراصل دیگرگزینش در مثل‌گزینشی بربنیاد کمال، هوش، مردانگی وغرور، زیبایی وآزادگی دل بطور ساده از «امور روزگار» یا «تباهی» همانندآن بشمار آید... نتیجهٔ اخلاقی: هرسخنی در دهان «نخستین مسیحی» دروغی، وهرکاری که به‌انجام می‌رساندکذبی غریزی است ـ کل ارزشها ومقاصد او زیان

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



آورنـد، اما آن‌کس وآنچه را کـه منفور می‌دارد، ارزشمند است.... مسیحی وبه‌ویژه روحانی مسیحی، خود محك ارزش‌هاست ـ آیا بایـد باز اضافه کنم که در سرتاسر عهد جدید فقط یك سیمای شاخص وجود دارد کـه انسان نـاچار است اورا احترام کند. پیلاطس، حاکم رومی. آیا مسأله‌ای یهودی‌را به‌جدگیرد ـ او نمی‌تواند به‌این کارگردان‌نهد. یك یهودی بیشتر یاکمتر ـ چه‌اهمیتی دارد؟... تحقیر اصیل یك‌رومی که در برابرش واژهٔ «حقیقت» تحریف مـی‌شود، عهد جدید را با تنها سخنی‌که ارزشمند است غنی می‌سازد ـ سخنی‌که نقد مسیحیت وشاید حتی نابودی مسیحیت است: پیلاطس می‌پرسد: «حقیقت چیست؟»...

# ۴۷

ـ آنچه ما را از ایشان جدا می‌سازد این نیست که ما خواه در تاریخ یا در طبیعت و یا آن سوی طبیعت، خدایی نمی‌شناسیم ـ بلکـه این است‌که ما در می‌یابیم آنچه را به‌عنوان خدا احترام کـرده‌انـد «خدا مانند» نبوده بلکه چیزی شایستهٔ تـرحم، بی‌خردانه و زیانبخش است. تنها یك خطا نیست بلکـه جنایتی برضد زندگانـی است.... ما خدا را درمقام خدا انکار می‌کنیم... اگر وجود این خدای مسیحیان برای ما ثابت شود، بدانستن این نکته کمتر نیازمندیم که چگونه به اوایمان آوریم... درعبارتی ساده: خدایی بدان گونه که پولس‌آفرید، انکار خداست[1]. ـ دینی چون مسیحیت‌که در هیچ نقطه با واقعیت‌تماس

1- Deus, qualem paulus creavit, dei Negatio

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



ندارد، وهمین که واقعیت مقام شایستهٔ خویش را باز یابد، طبعاً باید دشمن مرگبار «حکمت این جهان» باشد، یعنی دشمن علم باشد، تمام تدابیری را که به‌وسیلهٔ آنها می‌تواند دراختیار گرفتن هوش، روشنی‌و جدیت در مسائل آگاهی معنوی، خونسردی شریف وآزادی هوش را زهر آگین ونابودکند وبه بدنامی‌کشد، تأیید می‌کند. «ایمان» همچون فرمانی مطلق، رأی قاطع مخالفی[1] برضد علم است ـ و درعمل[2] دروغی است به‌هرقیمت... پولس نیاز به‌دروغ، یعنی نیاز به«ایمان» را دریافت سپس کلیسا نیز اورا. خدایی‌که پولس برای خود ابداع‌کرد، خدائی که «حکمت این‌جهان‌را جهالت می‌گرداند» (به‌مفهومی‌دقیق‌تر«حکمت این‌جهان» یعنی دودشمن بزرگ تمام خرافات وموهومات: زبان‌شناسی وپزشکی) درحقیقت تصمیم قاطع پولس به‌انجام چنین‌کاری است: یعنی ارادهٔ خویشتن را «خدا» یا به‌اصطلاح خودش «قانون»[3] بنامد. و این جوهر خصلت یهودی است. پولس می‌خواهد «حکمت این جهان را جهالت گرداند»: دشمنان او زبان شناسان وپزشکان شریف حوزهٔ اسکندریه بودند ـ واوبه‌آنها اعلان‌جنگ می‌دهد. به‌راستی اگر انسان ضد مسیحی نباشد نمی‌تواند زبان شناس وپزشك باشد. زیرا انسان در مقام زبان شناس‌آن سوی «کتاب‌های مقدس»را می‌بیند، وچون پزشك، مسیحی نمونه را در پشت تباهی زیستی می‌نگرد. دربارهٔ «کتاب‌های مقدس» پزشك‌می‌گوید «درمان‌ناپذیر»وزبان‌شناس می‌گوید«نیرنگ»...

---

1- Veto

3- In praxi

۳ـ واژهٔ Torab در اصطلاح پولس به‌معنی قانون Law است

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



# ۴۸

ـ آیا براستی داستان مشهوری را که در آغاز «تورات» آمده، درك کرده‌اند ـ داستان وحشت مرگبار خدا از علم؟... نه، این داستان را درنیافته‌اند. این کتاب‌کشیشان طبق معمول با مشکل درونی کشیش آغاز می‌شود: او فقط بایك خطر بزرگ روبروست، در نتیجه «خدا» نیز همین خطر بزرگ را درپیش دارد. ـ

خدای قدیم که همه روح‌کل وکمال‌مطلق وعقل کل است، در فردوس می‌چمد: اما ملول است. برضد ملالت خدایان نیز خود بیهوده می‌ستیزند[1]. خوب خدا چه می‌کند؟ انسان‌را می‌آفریند ـ انسان‌سرگرم کننده است... اما بنگر که انسان نیز چه سان ملول است؟ همدردی خدا با تنها نوع دلتنگی که درهر فردوسی یافت می‌شود، حدی نمی‌شناسد: بنابراین خداحیوانات دیگری‌را نیزخلق می‌کند. این‌نخستین اشتباه خداست: انسان حیوانات را سرگرم کننده نیافت ـ پس برآنها چیره شد، انسان حتی نخواست «حیوان» باشد. ـ در نتیجه خدا زن‌را آفرید. آنگاه براستی دوران ملال به‌پایان آمد ـ واین پایان چیز دیگری نیز بود! زن‌دومین خطای خدا بود. ـ «زن در ذات خودهمان مار است، حواست» ـ هرکشیشی این‌را می‌داند؛ «هرفسادی با زن به جهان راه می‌یابد» ـ از این نیز هرکشیشی آگاه است. در نتیجه: «علم نیز با زن به‌جهان راه می‌یابد»... آدم تنها به‌وسیلهٔ زن بود که

---

۱ ـ ازبیت مشهور شیللر در «عروسی اورلئان»، «خدایان خود برضد حماقت بیهوده‌می‌جنگند.»

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



آموخت ازدرخت معرفت بخورد.ـ چه روی داده بود؟ وحشتی مرگ‌ـ آور برخدای قدیم چیره شد. آدم، خـود به‌صورت بزرگترین اشتباه خدا درآمده بود؛ خدا برای خود رقیبی آفریده بود، علم با خداپهلو می‌زنـد.ـ اگر انسان بـا سلاح علم مجهز شود، کارکشیشان وخـدایان ساخته است!ـ نتیجهٔ اخلاقی: علم، به‌خـودی خود ممنوع استـ تنها علـم ممنوع است. علـم نخستین گناه وخمیرمایهٔ همهٔ گناهان، وگناه نخستین‌است. اخلاق مرکب از همین حکم است. ـ «تو نباید بدانی» ـ وبقیه ازدنبال‌آن فرا می‌رسد. ـ وحشت مرگبار خدا مانع از حیله‌گری او نشد. چگونه می‌توان در برابر علم از خود دفاع‌کرد؟ ـ این مسأله مدتها مشکل بنیادی اوبود. پاسخ: آدم‌را از فردوس برانید! خوشبختی وفرصت، مایهٔ اندیشیدن است ـ اندیشه‌ها همه بـدند... انسان نبایـد بیندیشد. ـ وخویشتن کشیشی‌او، دلتنگی ومـرگ، وخطر مرگ در آبستنی را اختراع می‌کند، وهرنوع بدبختی، پیری، رنج وبالاتـر از همه بیماری را ـ جز وسیله‌هائی برای جنگ با علم ابـداع نمی‌کند! افسردگی به‌انسان‌فرصت اندیشیدن نمی‌دهد... وبااین همه، چه‌وحشتی! بنای دانش سربرآسمان می‌ساید، طوفان برپا می‌کند، به‌قلمرو خـدا دست می‌یازد ـ چه باید کرد!؟ خدای قدیم، جنگ را اختراع می‌کند، اقوام را از هم جدا می‌سازد، و انسان‌ها را وامی‌دارد که یکدیگـر را نابود کنند (ـکشیشان همیشه به‌جنگ نیاز داشته‌انـد...) جنگ ـ در میان چیزهای دیگر برضدعلم آشوبگر بزرگی است!ـ باور نکردنی است! دانش، رهائی ازچنگ کشیش به‌رغم جنگ‌ها افزایش می‌یابد.ـ وخدای قدیم تصمیم نهائـی خود را می‌گیرد: «انسان عالم شده است ـ

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



چاره دیگری ندارد، پس باید او را غرق‌کرد!»...

# ۴۹

ـ آیا سخنانم را دریافته‌اند؟ آغاز تورات شامل‌کل روان‌شناسی کشیش است.ـ کشیش فقط یك خطر بزرگ می‌شناسد: آن‌هم علم است ـ ومفهوم ژرف علت ومعلول. اما علم عموماً درموقعیت‌های مساعدشکوفان می‌شود ـ انسان برای اینکه «بداند» باید وقت وهوش فزون از اندازه داشته‌باشد... «پس انسان را بایـد اندوهگین ساخت»، منطـق‌کشیشان همیشه چنین بوده است.ـ اکنون می‌توان حدس زدکه همراه این‌منطق فقط چه چیز به جهان راه یافت ـ «گناه»... مفهوم گناه وکیفر، کـل «نظام جهان شمول اخـلاق» بـرای ضدیت با علم ابداع شد ـ وبـرای مخالفت باجدا ساختن انسان از کشیش... آدمی نباید به‌پیرامون خود بنگرد، بلکه باید به‌درون خویش نظرکند، نباید با دقت واحتیاط در چیزها بنگرد تا بیاموزد، بلکه اساساً باید دیدگان خودرا فرو بندد: باید رنج ببرد. باید چنان رنج ببردکه همیشه به‌کشیش نیازمندباشد ـ پزشك به‌کنار! انسان به‌یك ناجی نیازمند است. ـ مفهوم‌گناه وکیفر، واز جمله‌آئین «عنایت ایزدی»، «بازخریدگناه» و«بخشایش» ـ همه و همه بدون واقعیت‌های روانـی دروغ می‌گویند ـ وبرای نابود کـردن مفهوم علیت انسانی ابداع شده‌اند: این مفهومها، عصیانـی است برضد مفهوم علت ومعلول! ـ ونه تجاوزی بامشت، دشنه، یاکینهٔ شرافتمندانه وعشق! بلکه‌تجاوزی سرچشمه‌گرفته ازنامردانه‌ترین، حیله‌گرانه‌ترین وپست‌ترین غریزه‌ها! یعنی تجاوز کشیش! تجاوز یك طفیلی! شبیخون

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



دزدانهٔ خفاشان پریده‌رنگ خون‌آشامی که در سردابه‌ها لانه دارند!... زمانی که نتایج طبیعی عملی دیگر «طبیعی» نباشد، بلکه چون معلول اشباح تصوری موهوم وخرافی چون «خدا»، «ارواح» «روان‌ها» و چون نتایج صرف «اخلاقی» همانند پاداش، کیفر، نشانه، وتنبیه اندیشیده شود، آنگاه دیگر شرائط نخستین شکوفان شدن دانش تباه شده ـ و شخص به‌بزرگترین جنایت برضد انسانیت دست یازیده است. ـ بازهم بگوئیم، گناه‌این مشکل به‌تمام معنی بی‌حرمت ساختن انسان به‌دست انسان، برای این اختراع شد تا علم، فرهنگ وهر نوع شکوهمندی و اصالت انسان را ناممکن سازد؛ کشیش از طریق اختراع گناه حکم می‌راند.ـ

# ۵۰

ـ دراین‌جا نمی‌توانم خودرا از بیان نکته‌ای دربارهٔ روان‌شناسی «اعتقاد» و«معتقدان» معاف‌کنم، بیانی همچنان‌که منطقی است، دقیقاً به‌کار «معتقدان» نیز بیاید. اگر امروز هنوز هستندکسانی‌که نمی‌دانند تا چه‌اندازه «معتقدبودن» ناشایستهٔ استـ ونمی‌دانند نشانهٔ انحطـاط، ویا خود نشان ارادهٔ درهم شکسته به زندگانی استـ باری فردا آنرا درخواهند یافت. صدای من حتی به‌سنگین گوشان نیز می‌رسد ـ اگر درست شنیده باشم، چنین می‌نمایدکه در میان مسیحیان معیار حقیقتی وجود دارد که «اثبات با محک قدرت» خوانده می‌شود. «اعتقاد رستگار می‌سازد: بنابراین حقیقتی است.» ـ انسان ممکن است در اینجا در دم اعتراض‌کندکه این «رستگاری» خود به اثبات نرسیده بلکه وعده شده

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



است: رستگاری مشروط به «اعتقاد» است ـ انسان رستگار خواهد شد، چون «اعتقاد» دارد... اما آنچه‌را که‌کشیش دربارهٔ «آخرت» به‌معتقدان وعده می‌دهد، واین آخرتی‌که از دسترس ضبط وربطی که عملاً انجام گیرد به‌دور است، چگونه می‌توان اثبات کرد؟ـ این به‌اصطلاح «محك قدرت» در ژرفا خود اعتقاد بیشتری به این نکته است که انجامی که انسان از طریق اعتقاد به‌خود وعده می‌دهد، بزودی فرا می‌رسد. این‌را درجمله‌ای بیان‌کنم: «اعتقاد دارم‌که اعتقاد رستگار می‌سازد،ـودر نتیجه حقیقتی‌است.»ـ اما بابیان این قضیه اینك ما به‌پایان استدلال‌رسیده‌ایم. قید «در نتیجه» خود همانند معیار حقیقت پوچ است. ـ ولی اگر ما با مساهلهٔ بسیار «رستگاری از راه اعتقاد» را اثبات شده بپنداریم (ـنه‌در مقام چیزی آرزو شده یا وعده داده شده از دهان مشکوك کشیش): در این صورت آیا رستگاری یا به اصطلاح فنی‌تر ـ شادی ـ خود گواه حقیقت تواند بود؟ آن گاه که احساس لذت در پاسخ به این پرسش که «حقیقت چیست» وارد میدان می‌شود، نتیجهٔ حکم چندان ضعیف است که ضدش را ویا دست کم نیرومندترین بدگمانی نسبت به «حقیقت» را به دست می‌دهد. اثبات به‌وسیلهٔ «لذت» خود دلیل لذت است ـ وجزاین نیست؛ اصولا چه زمانی ثابت شد که داوری‌های حقیقی بیشتر از داوری‌های نادرست‌لذت می‌بخشند، ومتناسب باهماهنگی مقدر، الزاماً سلسله عواطف لذت‌بخش را به‌دنبال می‌آورند؟ ـ تجربهٔ هوشمندان جدی وبس ژرف خلاف آنرا به ما می‌آموزد. برای رسیدن به‌حقیقت باید گام به‌گام در راه‌آن جنگید، ونیز آنچه نزد دلهای ما عزیزاست، وآنچه به عشق واعتماد ما به زندگانی وابسته است باید در این راه

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



قربانی شود. در این راه بزرگی روح ضروری‌است: خدمت به‌حقیقت دشوارترین خدمت‌هاست. ـ شرافتمند بودن در امور معنوی چه معنی می‌دهد؟ یعنی انسان نسبت به‌امیال دل خویش سختگیر باشد و«عواطف زیبا» را خوار شمارد، وهرآری ونه را به‌صورت مسأله‌ای وجدانی در آورد! اعتقاد، آدمی را رستگار می‌سازد، و درنتیجه دروغ می‌گوید...

# ۵۱

این موضوع که درشرائطی، اعتقادآدمی‌را رستگارمی‌سازد،واین رستگاری،فکرثابتی[1] رابه‌فکری حقیقی‌بدل نمی‌کند، وایمان‌کوهی را ازجا تکان نمی‌دهد بلکه بی‌گمان‌کوهها را در جائی‌که‌کوهی نیست‌جای می‌دهد: دیداری زودگذر از یك دیوانه‌خانه روشنی بسیاربراین مسائل می‌افکند. البته تصدیق می‌کنم، ولی نه برای کشیش: چون او از روی غریزه منکر است که بیماری، بیماری ودیوانه‌خانه، دیوانه‌خانه است. مسیحیت به بیماری نیازمند است، درست همانگونه‌که دوران هلنی به فزونی سلامت نیازمند بود ـ بیمار ساختن هدف حقیقی ونهانی‌کل‌نظام وآئین رستگاری کلیساست. واما خود کلیسا ـ آیا دیوانه‌خانهٔ کاتولیك کمال‌مطلوب نیست؟ ـ وسراسر کرهٔ خاك همچون دیوانه خانه‌ای؟ ـ شخص مذهبی‌آن‌گونه که کلیسا آرزومند است، نمونهٔ انحطاط است؛ لحظه‌هائی‌که بحرانی‌دینی برمردم چیره شده بابیماری روانی[2] همه‌گیر مشخص می‌شود؛ «جهان درون» شخص مذهبی چنان به «جهان‌درون»

---

1 ـ Idée fixe

2 ـ Neurosis

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



بیماری خسته وواماندهوشوریده شباهت داردکه می‌توان یکی رابه‌جای دیگری گرفت؛ «عالی‌ترین» حالت‌ها کـه مسیحیت آنهـا را چـون باارزش‌ترین‌ارزش‌ها برتارك بشریت‌آویخته است، اشکال بیماری صرع استـ کلیسا فقط دیوانگان یا شیادان بزرگ را در زمرهٔ مقدسان در آورده و به‌عنایت ویژهٔ الهی مفتخر ساخته[1] است... من زمانی به‌خود اجازه دادم که کل‌آموزش توبهـ وبازخرید گناهان مسیحی را (که در انگلستان بهترمی‌توانددبررسی شود) به‌عنوان دستگاه بذرافشانابلهی[2] وصف‌کنم، طبعاً برخاکی که پیشاپیش آماده‌گشته باشد، یعنی بر خاکی بس بیمارگون. هیچکس آزاد نیست‌که مسیحی شود یـا نشود: انسان باید برای مسیحی شدن به‌اندازهٔ‌کافی بیمارباشد... اما ما غیرمسیحیان که دلیری تندرست بودن وتحقیرکردن را دارا هستیم، آه چه‌تحقیری نسبت به دینی‌که تعبیر نادرست تن را تبلیغ می‌کند، احساس می‌کنیم! دینی‌که نمی‌خواهد از دست اوهام روح رهائی یابد! واز اندك خوردن «فضیلتی» می‌سازد! که با تندرستی به عنوان دشمن، وشیطان و وسوسه می‌ستیزد! دینی‌که خود را متقاعدکرده است که «روح‌کامل» می‌توانـد در کالبد انسان به این سو وآن‌سو رود، وبرای این‌کار نیازمند بود که مفهوم جدیدی از«کمال» جعل‌کند. وحالتی پریده رنگ، بیمارگون و وضعی‌ابلهانه وشوریده‌وار وبه‌اصطلاح تقدس‌راـتقدس‌خود صرفاً نشانهٔ تن بیمار، تباه، لاغر، ناتوان و درمان ناپذیر است!... مسیحیت همچون جنبشی‌اروپائی، ازهمان‌آغاز،نهضت جمعی انواع مطرودین وتفاله‌های

---

1_ In Majorem dei Honorem

2_ folie Circularire

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



اجتماع بوده است(ـ که می‌خواهند بوسیلهٔ مسیحیت قدرت‌را بدست گیرند.)این جنبش، بیان‌کنندهٔ زوال یك نژاد نیست، بلکه صورت‌کلی نمونه‌های منحطی‌است‌که ازهمه‌جاگردهم‌آمده ویکدیگررا جسته‌اند. برخلاف آنچه همگان باور دارند، این تباهی دوران‌کهن، دوران شکوهمند باستان نیست که مسیحیت را ممکن ساخت: چنین حماقت ملائی که حتی امروزه نیزبراین است، هرقدر کوبیده شودبازکم است. دورانی‌که طی آن طبقات فرو دست، بیمار وتباه سراسر امپراطوری روم مسیحی شدند، دقیقاً دورانی بود که نوع مقابل‌آن، یعنی اشرافیت در زیباترین وکاملترین شکل خویش وجود داشت. بیشترینان سالار شدند؛ وآزادی گرائی غریزه‌های مسیحی پیروزگشت... مسیحیت جنبهٔ «ملی» نداشت وبه‌نژاد معینی محدود نبود ـ بلکه مخاطب وی همهٔ مطرودین اجتماع بودند، وهمه جا هم پیمان‌هائی داشت. مسیحیت در بنیاد خود دارای نفرت بیماران وغریزهٔ متضاد با تندرستی وتندرستان است. چیزهای خوش سیما، سرفراز، جان‌های نیرومند وبالاتر از همه زیبائی، برای گوش وچشمش زیانبخش است. بازگفتهٔ بی‌ارزش پولس را یادآور می‌شوم که گفت: «خدا ناتوانان عالم، جهال جهان وخسیسان ومحقران را برگزیده است.» دستور کار مسیحیت چنین بود، وبا این شعار[1] انحطاط پیروز شد. ـ خدای مصلوب ـ آیا معنی ترسناك پنهانی این اشارت‌را تاکنون درك کرده‌اند؟ـ آنچه رنج می‌کشد، آنچه مصلوب می‌شود، ملکوتی‌است... ما همگی برصلیب آویخته شده‌ایم، ودرنتیجه

1 - In Hoc signo

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



ملکوتی هستیم... تنها ما ملکوتی هستیم... مسیحت یك پیروزی بود، وتمایلی شریف رانابودکرد ـ مسیحیت تاهم اکنون بزرگترین بدبختی بشریت بوده است. ـ

# ۵۲

مسیحیت نیز درصف مخالف همه زیبائی‌های معنوی قراردارد ـ وفقط می‌تواند از اندیشه‌های بیمار به عنوان اندیشهٔ مسیحی بهره برگیرد، هرچیز ابلهانه را حمایت می‌کند، وبه «جان» و برتری جان سالم لعن ونفرین می‌فرستند. چون بیماری به ذات مسیحیت تعلق دارد، وضع شاخص مسیحی، یعنی «ایمان» نیزباید شکلی ازبیماری باشد، مسیحیت مجبور است همهٔ راههای مستقیم وشرافتمندانه وعلمی بسوی دانش را همچون راه ممنوعه‌ای مردود سازد. حتی شك کردن نیزگناه بشمارمی‌آید... فقدان محض پاکی روانی دروجودکشیش ـ که در نگاه وی تجلی می‌کند ـ پدیده‌ای ناشی از انحطاط است ـ می‌توان درزنان‌مصروع وکودکان سست وضعیف دیدکه چگونه ناراستی غریزی، دورغ‌گفتن برای دروغ گفتن، ناتوانی در راست بودن ودرست عمل‌کردن حکایتگرانحطاط است. «ایمان» یعنی‌اینکه انسان نخواهد بداند که حقیقت چیست. پرهیزگار، کشیش‌ازهردوجنس، دروغگوست زیرابیماراست: غریزه اوخواهان است‌که‌حقیقت‌هیچگاه‌درمقام شایستهٔ خویش‌قرار نگیرد. «آنچه بیمار می‌سازد، نیك‌است؛ آنچه ازسرشاری، فزونی وقدرت سرچشمه می‌گیرد بد است.» این است آنچه معتقدان احساس می‌کنند. اجبار به‌دروغگوئی ـ دراین نکته همهٔ‌کسانی را که

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



مقدر است حکیم الهی گردند باز می‌بینیم. نشانهٔ دیگر حکیم الهی ناشایستگی او برای دانش زبان شناسی است. زبان شناسی را در معنی وسیع باید چون هنردرست خواندن ادراك کرد ـ یعنی توانائی به ـ خواندن واقعیتی بی‌آنکه با تفسیر آن تحریفش کنیم، بی‌آنکه احتیاط، صبوری، وباریك بینی در شوق به‌دریافتن‌را ازدست فروگذاریم. زبان‌ـ شناسی درمقام ناتوانی در تفسیر صریح[1]: خواه مسألهٔ کتاب‌ها، گزارش روزنامه، طالع‌بینی درکارباشدیاوضع‌هوا ـ از «رستگاری‌روح» می‌گذریم... شیوه‌ای که در آن حکیم الهی در برلن یا رم در پرتو نور والای «زبور داود» واژه‌ای‌ازکتاب مقدس، یااحساسی، یا پیروزی ارتش‌کشورخویش را تفسیرمی‌کند، همیشه چنان گستاخانه است‌که زبان‌شناس را وامی‌ـ داردبا هرمشکل‌مشهودی دست وپنجه نرم‌کند. وزبان‌شناس چه‌می‌تواند بکند زمانی که کشیش‌ها وماده‌گاوهای مدرسه «سوابیا» چیزهای پیش پا افتاده ورقت انگیز ونحوست وجودشان را باکلماتی نظر «سرانگشت خدا» ودرلباس اعجاز «بخشایش ایزدی» و «قدرت مطلق ملکوتی» و «تجربهٔ رستگاری» می‌آرایند!؟ بااین همه باکمترین صرف‌نیروی‌هوش، البته اگر پاکیش ننامیم، این مفسران را به کودکانه بودن وبی‌ارزش بودن چنین سوء استفاده از تردستی الهی (سر انگشت خدا)[2] متقاعد می‌کند. حتی کوچکترین اثر زهد در وجود ما باید ما را برآن دارد احساس‌کنیم که‌خدائی که سردردی را بهنگام درمان می‌کند، یامی‌گوید

---

1_ as ephexis

۲ـ واژه آلمانی Fingerfertigkeit حاوی بازی لفظی «تردستی» و «سرـ انگشت خدا» Finger of God باهم است. آوردن این‌بازی لفظی درترجمهٔ فارسی برای مترجم ممکن نشد.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



درست بهنگامهٔ آغاز ریزش رگبار به‌کالسکه پناه ببریم، خدائی چنان بی‌معنی‌است‌که اگروجودهم‌می‌داشت‌بایستی انکارمی‌شد. خدائی درمقام خدمتکار، پستچی، سازندهٔ تقویم ـ در بنیاد کلمه‌ای است برای ابلهانه‌ترین‌گونهٔ رویدادی نابهنگام...

«قدرت مطلق الهی»، که به‌تقریب ازهرسه نفر یکنفر در همین «آلمان با فرهنگ» باورش دارد، شدیدتر از هراعتراضی که احتمالاً می‌شد تصورکرد،نسبت به‌خداست. ودرهرحال اعتراضی است به‌آلمانی‌ها!...

# ۵۳

ـ واینکه شهیدان چیزی را دربارهٔ حقیقت قضیه‌ای ثابت‌کنند، چندان نادرست است‌که من می‌خواهم منکر این شوم که شهید اساساً باحقیقت پیوندی داشته باشد. لحن وآهنگی‌که شهید به‌یاری‌آن‌عقیدهٔ خویش‌رابرسرجهانیان‌فرومی‌بارد، چنان خالی‌ازدرستی‌معنوی وچندان عاری ازفهم دربارهٔ مشکل «حقیقت» است،که انسان نیازی به‌رد وانکار او نمی‌بیند. حقیقت چیزی نیست که بتوان آنرا دارا شود ودیگری نتواند: حتی دهقانان، یا حواریون دهاتی مسیح چون‌لوتر، توانستند به‌این شیوه دربارهٔ حقیقت بیندیشند. می‌توان یقین داشت‌که فروتنی و میانه‌روی درمسائل معنوی،همگام بامیزان‌آگاهی‌آنها افزایش می‌یابد. دانستن پنج چیز وسپس به‌شیوه‌ای ملایم امتناع از دانستن هر چیز دیگر... «حقیقت» آن‌گونه که پیامبران، فرقه سازان، مدارا پیشگان مسائل دینی، سوسیالیست‌ها، وپیروان کلیسامی‌فهمند دلیل قاطع این

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



است که از همان آغاز چندان که باید در زمینهٔ انضباط هوش و خودچیرگی ضروری برای کشف حقیقت‌ها، حتی کوچکترین آنها، کوشش بکار نرفته است. ـ بدین‌سان شهادت‌ها بزرگترین بدبختی در تاریخ بوده است: یعنی شهادت‌ها اغواکننده بوده‌اند... استنباط همهٔ ابلهان، ازجمله زنان وملت‌ها دراینکه هدفی که انسانی در راه آن آماده است جان فداکند، باید متضمن معنائی باشد (بگذریم ازکسانی چون مسیحیان نخستین که بیماری همه‌گیر مرگ‌طلبی را به‌وجودمی‌آورند.) ـ این برداشت مانع توصیف ناپذیری در زمینهٔ پژوهش، وروح پژوهش واحتیاط شده‌است. شهیدان به‌حقیقت‌زیان‌رسانده‌اند... وحتی امروزنوع‌خام تعقیب وآزار تنها چیزی است که برای ایجاد نام شرافتمندانه‌ای برای هرفرقه‌ای، هرقدر هم بی‌اهمیت که باشد، ضروری است. ـ چگونه؟ آیا این واقعیت که‌کسی برای هدفی جان می‌دهد، درارزش آن هدف تغییری به‌وجود می‌آورد؟ ـ خطائی که ارجمند می‌شود، خطائی است که گیرائی اغوا- کنندهٔ بیشتری دارد: آقایان حکمای الهی آیا باورمی‌کنیدکه ما فرصتی به‌شمامی‌دهیم تادرراه‌دروغ‌هایتان‌شربت‌شهادت‌بنوشید؟ـ انسان‌بابی‌اعتنائی احترام‌آمیز مطلبی را رد می‌کند وبه‌همین شیوه حکیمان الهی را محترمانه باید ردکرد.

... حماقت «تاریخی ـ جهانی» همه آزار دهندگان دقیقاً دراین نهفته‌است که به‌مخالفان خود چهره‌ای احترام‌آمیزمی‌بخشد ـ وسحر و افسون شهادت را به‌آنها ارزانی می‌دارد... امروز زن دربرابرخطائی زانو می‌زند، زیرا شنیده است که‌کسی به‌جهت آن خطا برصلیب جان

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



سپرد. از آن پس آیا صلیب برهانی بوده‌است؟ـ اما دربارهٔ همهٔ این مسائل فقط یکنفر آنچه را هـ زاران سال ناگفته مانده بود، بیان‌کرده است ـ زردشت:

آنها با خون کلماتی را بر جاده‌ای که می‌پیمودند می‌نگاشتند و حماقتشان به‌آنها آموخت که حقیقت باخون اثبات می‌شود.

اما خون بدترین گواه حقیقت است، خون ناب‌ترین آموزش‌ها را با زهر آلوده می‌کند و به وهم و نفرت دل بدل می‌سازد.

واگر کسی برای موعظه‌های خویش به‌میان آتش رود ـ این کار چه‌چیزی راثابت می‌کند؟ براستی بهتر است که آموزش‌های کسی از آتش جانش برآید[1].

# ۵۴

انسان نباید به‌گمراهی تن در دهـد: خردهای بزرگ شکاکند. زردشت شکاک‌است، توان اندیشه، آزادیش ازطریق قدرت وقدرت‌برتر با شك به اثبات رسیده است. آنجا که بنیادهای ارزش وعدم ارزش در کاراست، معتقدان را به‌آسانی راه‌نیست. عقاید جز زندان نیستند. آنها دوردست را خوب نمی‌بینند، خود را برتر از چیزهانمی‌یـابند: برای برای اینکه مجاز باشیم در بارهٔ ارزش وعدم ارزش سخن گوئیم، بایـد صدها عقیدهٔ راسخ را زیر پای خود ـ پس پشت خود ببینیم... جانی‌که خواستار انجام‌کارهای‌گران‌است، ونیز ابزار ضروری‌آن‌را اراده می‌کند الزاماً شکاك است. آزادی از عقاید گوناگون، شایستگی برای نظری

---

۱ ـ چنین گفت زردشت. بخش دوم، «دربارهٔ کشیشان»

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



آزاد ـ وابستهٔ قدرت است... شور پرشکوه، زمینه وتوان وجودش، حتی از انسان شکاك روشنگرتر وخودکامتر است، وتمامت هوش را به ـ خدمت خود می‌گمارد؛ وشکاك را دلیر می‌کند، حتی در مقاصد نامقدس به‌او جرأت می‌بخشد، واگر نیازی باشد داشتن عقاید را نیز برایش مجاز می‌دارد. اعتقاد در مقام وسیله: چیزهای بسیاری هست که انسان صرفاً از راه بیان اعتقاد می‌تواند فراچنگ آورد. شورپرشکوه ازعقایدبهره می‌گیرد وآن‌رابه‌خدمت خود می‌گمارد، وتسلیم آنها نمی‌شود ـ خود را شهریار می‌داند. ـ برعکس: نیاز به‌اعتقاد، برای گونه‌ای آری یا نه نامشروط، کارلایل‌گرائی ـ اگرمرا دراین بیان مجازدارید، نشانهٔ‌ناتوانی است.انسان‌با ایمان،«معتقدی»ازهردست،الزاماًفردی‌وابسته‌است ـ بدان‌سان‌که اساساً نمی‌تواند مقاصدی ازخویشتن بنیادکند. «معتقد» از آن خود نیست، فقط می‌تواند ابزاری باشد، ودیگران از او بهره‌می‌گیرند، وکسی را نیازمند است‌که او را به‌کارگیرد. غریزهٔ اوعالی‌ترین احترام را به اخلاق بی‌خویشتنی می‌دهد: همه چیز به‌این‌کارش ترغیب می‌کند، هوش، تجربه وهوسش. هرگونه اعتقادی خود بیان بی‌خویشتنی واز خـود بیگانگی است... اگر آنچه را که مردم در نظمی برونی به‌آن نیازمندند برای محدودساختن واستوارکردن‌آنها درنظرآوریم،واینکه چگونه اجبار، یعنی بردگی به‌مفهومی عالی‌تر، موقعیت محض ونهائی است‌که درآن فردی باارادهٔ‌ای ضعیف‌تر وبه‌ویژه زن می‌تواندخوشبخت باشد: آنگاه هم‌چنین ماهیت اعتقاد، و«ایمان» را نیزدرمی‌یابیم. اعتقاد تکیه‌گاه استوارانسان معتقداست، چیزهای بسیاری راندیدن، بی‌غرض

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



نبودن درهیچ چیز، وهمه هواخواه بودن، وهمهٔ ارزش‌هارا ازدورنمائی معین وضروری نظاره‌کردن ـ تنها موقعیتی است‌که درآن چنین آدمی مطلقاً می‌تواند زیست‌کند. اما او به‌موجب همین اصل متضاد ومخالف انسان با حقیقت ـ یا متضاد ومخالف حقیقت است. معتقد بهیچ‌رو در داشتن وجدانی که بپرسد «حقیقت» و «مجاز» چیست، آزاد نیست. در این‌جا درستکار بودن به‌معنی نابودی بیدرنگ اوست. این مشروط بودن بیمارگونه در نظارهٔ ارزش‌ها ازانسان معتقدفردی متعصب‌می‌سازد ـ ساوونارولا، لوتر، روسو، روبسپیر، سن‌سیمون نمونه‌های متضاد جان ـ های نیرومند وآزاد هستند. اما رفتارمهمتر از رفتار زندگانی روزانهٔ این ارواح بیمار، این مصروعین نظری، بربیشترینان تأثیر می‌کند. کهنه‌پرستان خیال انگیزند. نوع بشربرتری می‌دهد تماشاگر کارها باشد تاشنوندهٔ استدلال...

# ۵۵

ـ گامی دیگر در زمینهٔ روان‌شناسی اعتقاد، و«ایمان». مدتها پیش‌گفتم‌که ممکن است عقاید برای حقیقت خطرناکتر ازدروغ باشد. این بارمایلم پرسش قاطعی را پیش‌کشم: آیا اصولا بین دروغ واعتقاد تفاوتی هست؟ ـ جهانیان همه باوردارندکه تفاوتی وجود دارد، امامردم چه‌ها را که باور ندارند! ـ هراعتقادی تاریخچه، اشکال ابتدائی، صور ـ گذرا وخطاهای ویژهٔ خویش را داراست: پس از زمانی طولانی به ـ صورت اعتقاد درمی‌آید، حتی پس از زمانی طولانی‌که بهیچوجه اعتقاد شمرده نمی‌شده است. چه؟ آیا دروغ نمی‌توانست جزء این شکل‌های

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



جنینی اعتقاد باشد؟ ـ گاهی دروغ صرفاً تغییری را درانسان‌ها ایجاب می‌کند: آنچه نزد پـدر دروغی بیش نبود، نزدپسر به‌صورت اعتقاد در می‌آید. ـ دروغ را چنین می‌نامم: نادیده‌گرفتن چیزی‌که درپیش‌روی داریم ونادیده‌گرفتن چیزی بدان‌سان‌که هست: دروغ چه درحضور یـا غیاب مردم گفته شود، دروغ است. عـادی‌ترین دروغ، دروغی است که انسان به‌خودمی‌گوید، دروغ‌گفتن به‌دیگران تاحدودی استثنائی‌است.ـ اکنون این میل به‌نادیده‌گرفتن چیزی‌که انسان می‌بیند وندیدن‌چیزی بدان‌سان که هست، معناً موقعیت اساسی همهٔ کسانی است که ازجهاتی جزء گروهی هستند: فـردحزبی الزاماً دروغگو ازآب درمی‌آید. در مثل تاریخ‌نگاری[1] آلمانی‌بر آن‌است‌که امپراطوری روم خودکامه بود، و تیوتون‌ها روح آزادی‌را به‌جهان ارزانی داشتند: دراین‌جا چه‌تفاوتی است بین این اعتقاد ودروغ؟ آیا جای شگفتی بیشتری است اگر تمام گروه‌ها، ازجمله تاریخ‌نویسان آلمانی برحسب غریزه سخنان مطنطن اخلاقی در دهان دارنـد؟ ـ آن اخلاقی که معناً به هستی خود ادامـه می‌دهد زیرا که افراد حزبی ازهرنـوع، هرلحظه به‌آن نیازمندند؟ ـ «این اعتقادماست: ما آنرا دربرابر همهٔ جهانیان اعتراف می‌کنیم، به‌جهت‌آن زیست می‌کنیم ومی‌میریم، هرکس راکه اعتقاداتـی دارد ارج می‌نهیم!»ـ این‌گونه سخنان را حتی ازدهان یهودآزاران[2] نیزشنیده‌ام. برعکس‌آقایان! یـهودآزار یقیناً به‌این دلیل که بنابراصل دروغ می‌گوید، شایسته‌تر نمی‌شود.... کشیش‌هاکه درمسائلی‌ازاین دست دقیق‌ترند

---

1_ Historiography

2_Anti _ Semites

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



و به‌خوبی مانعی را که ممکن است در برابر مفهوم اعتقاد قد راست کند می‌شناسند، یعنی دروغگوئی بنابر اصل به‌این دلیل که مقصدی را خدمت می‌کند، این دوراندیشی را از یهودیان به‌ارث برده‌اندکه مفهوم «خدا»، «اراده خدا»، «الهام الهی» را به‌جای مفهوم «اعتقاد» بگذارند. کانت نیز با فرمان مطلق اخلاقی خویش دراین راه‌گام برداشت: خرداو درهمین‌زمینه‌جنبهٔ‌عملی یافت.ـ مسائلی وجود داردکه انسان نمی‌تواند درستی یانادرستی آنهارا معین‌کند، مسائل عالی،مشکل‌های عالی‌ارزش همگی، آن‌سوی دسترس خرد انسانی است... شناخت مرزهای خردـ فلسفه براستی‌همین است... خدا به‌چه منظوری به‌انسان وحی[1] فرستاد؟ آیا خدا می‌تواند به‌کار بیهوده‌ای دست زند؟ انسان نمی‌تواند به تن خویش بداند چه چیز نیك است وچه چیز بد، از این‌رو خدا اراده‌اش را به‌اوآموخت... نتیجهٔ اخلاقی:کشیش دروغ نمی‌گوید.ـمسألهٔ«درست» یا «نادرست» در اموری که کشیش‌ها از آن سخن می‌دارند، پیش نمی‌آید، اساساً این امور دروغ‌گفتن را اجازه نمی‌دهند. زیرا برای اینکه کسی دروغ بگوید باید بتواند تصمیم بگیرد که دراین جهان چه‌چیز درست است. اما این دقیقاً همان‌کاری است که انسان به انجام آن‌توانا نیست، وبه‌همین دلیل است‌که‌کشیش تنها سخنگوی خداست. این‌گونه قیاس‌کشیشی بهیچوجه ویژهٔ یهودیان یا مسیحیان نیست. حق دروغ گفتن وزیرکی درابداع «وحی» به‌نوع‌کشیش اختصاص دارد، به‌کشیشان انحطاط وکشیشان الحاد به‌یك اندازه (ملحدان همه آن کسانی هستند

1_ Revelation

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



که به‌زندگانی آری می‌گویند، ودر نزدآنان خدا واژهٔ بزرگ آری به تمام چیزهاست.) ـ «قانون»، «ارادهٔ خدا»، «کتاب مقدس»، «الهام»[1] ـ همگی صرفاً واژه‌هائی هستند برای موقعیت‌هائی‌که درآنها کشیش به‌قدرت می‌رسد، وبا آنها قدرتش را نگاه می‌دارد. ـ این مفهوم‌ها را در بافت همهٔ ترکیب‌های قدرت روحانی ـ فلسفی و روحانی صرف می‌توان یافت. «دروغ مقدس» در آموزش‌های کنفوسیوس، کتاب مقدس مانو[2]، محمد، کلیسای مسیحی مشترك است ـ در افلاطون نیز هست. «حقیقت وجود دارد» هرجا که این سخن برزبان آید، بدان معنی‌است که‌کشیش دروغ می‌گوید...

# ۵۶

ـ سرانجام نکته دراین است‌که مقصود از دروغ گفتن چیست؟ اینکه هدف‌های «مقدس» در مسیحیت وجود ندارد، خود دلیل مخالفت من با ابزار مسیحیت است. مسیحیت تنها هدف‌های بد را داراست: زهرآگین کردن، افترا، انکار زندگانی، خوار شمردن بدن، لکه‌دار کردن و بی‌حرمت ساختن نفس انسان با مفهوم‌گناه همه در مسیحیت وجود دارد ـ درنتیجه ابزار انجام‌آنها نیزبسیار بداست. من بااحساسی

---

1_ Inspiration

۲_ Manu کتاب قانون مشهور هندیان است. در این‌باره‌که آیا این نام صرفاً به‌این منظور ابداع شدکه شخصیتی تاریخی‌را دراشاره به‌قوانین در دسترس داشته باشد، یا این شخصیت موجودی تاریخی باشد تردید است. درقطعه‌هایی از «ودا» و «مهابهاراتا» از «مانو» درمقام فرزند نسل‌آدم یاد می‌شود، درحالیکه‌در نخستین فصل‌کتاب قانونی که به‌وی نسبت داده می‌شود، او خودرا زادهٔ «ویراج» virag فرزند موجود برترکه‌آفرینندهٔ کائنات است اعلام می‌کند.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



مخالفت آمیز کتاب قانون «مـانو»، این اثر برتر ومعنوی بی‌مانند را خوانـدم، کاری چنان والا ومعنوی است که به ما می‌گویـد چه‌چیزی چون «کتاب مقدس» می‌تواند گناهی برضد روح باشد. انسان بی‌درنگ درمی‌یابدکه فلسفه‌ای حقیقی درپشت آن است و درون آن کـه معجون گندیده‌ای مرکب از خاخام بازی وخرافات نیست، بلکه برای مطالعهٔ سخت‌گیرترین روان‌شناسان چیز دندان‌گیری نیز هست. چیزی اساسی را فراموش نکنیم: تفاوت بنیادی این‌کتاب‌را باهرگونه «کتاب مقدس»، این‌تفاوت ابزاری است‌که‌باآن نظم‌های‌شریف، فیلسوفان وجنگجویان بسیاران‌رادراختیار می‌گیرند، ارزش‌های اصیل درتمام‌کتاب دیده می‌شود، احساس کمال، تأئید زندگانی، احساس ظفرمند خیر فردی ورضامندی از زندگانی درآن نمایان است. خورشید برتمام صفحه‌های آن می‌درخشد. همهٔ چیزهائی را که مسیحیت ابتذال بی‌پایان خود را در آنها می‌دمد، درمثل تولید مثل، زن، زناشوئی... در کتاب «مانو» بطور جدی بااحترام وعشق واعتماد به‌بحث‌گذاشته‌شده‌است. چگونه می‌توان عملاکتابی را در اختیار زنان وکودکان گذاشت کـه حاوی چنین‌گفتار کوته فکرانه‌ای است: «مرد را نیکو آن است‌که زن را لمس نکند* لکن به‌سبب زنا هرمرد زوجهٔ خود را بدارد و هر زن شوهر خـود را بدارد*زیراکه نکاح از آتش هوس بهتراست[1]» آیا مسیحی بودن‌مجاز است تا هنگامی که خاستگاه انسان رنگ مسیحی به‌خود می‌گیرد، یعنی با مفهوم معصومیت[2] کثیف می‌شود؟... جز «مانو» کتاب دیگری

---

۱ــ رسالهٔ اول پولس رسول به‌قرنتیان ــ باب هفتم ــ ۲ و۹.

2_ Immaculata conceptio

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



را نمی‌شناسم‌که حاوی این اشاره‌های لطیف ومهرآمیز بـه زنان باشد؛ این ریش سفیدان وپیران مقدس در احترام به زنان شیوه‌ای دارندکـه شاید تاکنون کسی بـرآنها پیشی نگرفته است. در جائـی می‌گوید: «دهان زن، پستان دختر، نیایش‌کودك و دود مراسم قربانی همیشه پاك است.» درفصل دیگر: «هیچ چیز خالص‌تر وپاکتر از نورخورشید، سایهٔ ماده گاو، هوا وآب وآتش ونفس دوشیزه نیست.» و در فصل آخرین:ـ شاید بازهم دروغی مقدس ـ «تمام مسامات بدن از ناف به‌بالا پاك و از آنجا به‌پائین ناپاك است. تنها دختر است‌که سراپایش پاك است.»

# ۵۷

هنگامی‌که هدف‌های مسیحی را با هدف‌های کتاب قانون مانـو قیاس مـی‌کنیم ـ و روشنی درخشانی براین بزرگتریـن متضاد مقاصد مسیحی می‌افکنیم،ناپاکی ابزار مسیحی را درنهایت خود[1] درمی‌یابیم. منتقد مسیحیت نمی‌تواند از کار خوار شمردن این‌کیش تغافل ورزد. ـ کتاب قانونی همانند کتاب قانون «مانو» چون هرکتاب خوب دیگری به‌وجود می‌آید: تجربه، روش واخلاق تجربی قرنهای دراز را خلاصه می‌کند. حسابها را تسویه می‌کند و چیز تازه‌ای ابـداع نمی‌کند. شرط نخستین تدوین چنین قانونی، آگاهی از این امراست که ابزار نیرو-بخشیدن به‌حقیقتی که کند وگران یافته شده است، از بنیاد با ابـزار اثبات وارائهٔ این قدرت تفاوت دارد. کتاب قانون دربارهٔ سود عام‌قانون،

1_ In flagranti

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



دلیل وجودی آن، راه حل مشکلات اخلاقی ودینی[1] که مقدم بر آن است، هرگزسخنی بهمیان نمی‌آورد، زیرا دراین صورت آهنگ آمرانهٔ «توبایده»، و شرط پیشین حاکم شدن خود را از دست می‌دهد. مشکل دقیقاً دراین‌است.ـ درلحظه‌ای معین‌درتکامل یك قوم، روشن‌ترین یعنی اندیشمندترین و دوراندیش‌ترین طبقه، تجربه‌ای را که مردم باید مطابق آن زیست‌کنند، یعنی می‌توانند زیست‌کنندـ استقرار وثبات یابند ـ اعلام می‌دارد. هدف آنها اثبات غنی‌ترین و کاملترین فرآورده‌های تجربه وتجربهٔ نادرست است. درنتیجه آنچه بیش‌ازهمه باید منع گردد همانا ادامهٔ تجربه، ادامهٔ همیشگی به سوی بی‌نهایت بودن[2] شرط جاری ارزشها، آزمایشها، گزینشها ونقد ارزشهاست.دیوار دوجداره‌ای‌که دربرابر این کار برپا شده است: نخست «وحی» یعنی‌این بیان‌که دلیل چنین قانونهائی دارای خاستگاه انسانی نیست، انسانها با جستجوی آرام و دست زدن به اشتباه بسیار آنها را نیافته‌اند، بلکه چون‌دارای خاستگاه‌آسمانی‌هستند، کلیت‌دارند، کامل وبدون‌گذشته‌اند وموهبت‌ومعجزه‌اندوتبادم‌پیام‌محض...دوم«سنت» یعنی بیانی‌که‌می‌گوید: قانون از عهد دقیانوس وجود داشته است، واگر درآن شك کنیم کاری کفر آمیز و جنایتی است برضد نیاکان. اقتدار قانون با این فرض پای برجا شده‌است: قانون‌را خدا بخشیده ونیاکان مادرلوای‌آن زیسته‌اند.ـ منطق برترچنین‌کوششی در تمایل به یافتن تدریجی راه زندگانی که ناآگاهانه درست تشخیص داده شده نهفته است (واین مسأله را می‌توان

---

1 ـ Casuistry

2 ـ In infinitum

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



با تجربه‌های ناب بسیار اثبات‌کرد.): بدین ترتیب خودکاری کامل غریزه ـ یعنی شرط پیشین مهارتها، وکمالات هنر زیستن به‌دست می‌آید. طرح‌کتاب قانونی چون کتاب «مانو» به‌معنی واگذار کردن این حق به‌مردم است‌که مهارت یابند وکامل شوند ـ وبرای رسیدن به‌چنین منظوری همت بلند دارند ـ برای چنین هدفی، به‌قانون باید ویژگی ناخودآگاه بخشید: این است مقصد هر دروغ مقدسی ـ نظام طبقه‌ها، قانون عالی ومسلط، تنها تقدیس نظمی طبیعی است، قانون طبیعی ممتازی‌که بر آن هیچگونه بلهوسی و «تصورجدید» چیرگی ندارد. در جامعه‌های سالم می‌توان سه نوع انسان تشخیص داد که گرایش‌های روانی واگرائی[1] دارندکه طبعاً یکدیگررا مشروط ساخته‌اند وهرکدام بهداشت ویژه وقلمرو عمل ونوع خاص مهارت واحساس‌کمال خویش را دارا هستند. این طبیعت ونه‌کتاب «مانو» است‌که نمونه‌های معنوی ممتاز، نمونه‌های ممتازعضلانی [نیرومند] وحساس‌را از یکدیگرجدا می‌سازد، وگونهٔسوم یعنی‌نمونهٔمتوسط،درنمونهٔنخستین ودومین‌تشخیص داده‌نشده‌است ـ آخرین نمونه‌درمقام‌بیشترینان‌ونخستین نمونه به‌عنوان گزیدگان[2]. والاترین طبقه ـ که من آنرا چند تنی بیش نمی‌دانم ـ در مقام طبقه‌ای والا، امتیازهای آن گروه اندك را داراست: واز این امتیازها یکی این است که آنها بشارت دهندهٔ خوشبختی، زیبائی ، نیکخواهی در زمین هستند. فقط معنوی‌ترین انسانها به‌داشتن زیبائی وچیزهای زیبا مجاز شمرده شده‌اند: وفقط در مورد آنهاست که نیك ـ

1_ Divergent
2_ Elite

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



خواهی ناتوانی نیست. زیبائی تن کمیاب است[1]: نیك خود یك امتیاز ویژه‌است. ازسوی دیگر هیچ چیزشدیدترازشیوه‌های زشت یانگرشی بدبینانه ودیده‌ای زشت‌ساز برایشان ممنوع نیست ـ بگذریم از رنجش دربارهٔ جنبه‌های گروهی اشیاء. رنجش‌وهمچنین‌بدبینی‌ویژهٔ نجسهاست؛ «جهان‌کامل است» ـ غریزهٔ برترین انسانها وغریزهٔ مثبت چنین می‌گوید: «نقص، آنچه فروتر ازماست، فاصله بین انسانها، رقت‌انگیزی این فاصله، خود نجسها نیز به‌این‌کمال تعلق دارند.» برترین انسانها در مقام‌نیرومندترین آنها، خوشبختی خودرا درجائی می‌یابندکه‌دیگران، تباهی خودرا: درپیچ‌وخم‌ها، درسختگیربودن نسبت به‌خود ودیگران درکوشش، شادی‌آنها درخویشتنداری ایشان نهفته است. درآنها ریاضت به‌صورت طبیعت ونیاز وغریزه درمی‌آید. آنها وظیفهٔ دشوار را امتیاز وبازی با گناهانی‌که برشانهٔ دیگران سنگینی می‌کند، نوعی آفرینش مجدد می‌شمارند... دانش ـ نزد آنان گونه‌ای ریاضت است. ـ آنها ارجمندترین انسانها هستند: این امر مانع از آن نیست‌که شادترین و دوست‌داشتنی‌ترین انسانها نیز باشند. حکمرانی آنها ناشی از میل ایشان نیست، بلکه به‌این دلیل است‌که فرمانده‌اند، مجاز نیستندکه‌در مرتبهٔ نخست نباشند. ـ در صف دوم: نگهبانان قانون، پاسبان نظم و ایمنی، جنگجویان شریف، وبالاتر از همه شاهان در مقام عالی‌ترین مرتبهٔ سلحشوران، داور وپاسدار قانون، قرار دارند. انسانهای صف‌دوم، همانا مجریان روحانی‌ترین نظم‌ها هستند، نزدیك‌ترین فردبه‌آنان

---

۱ـ Pulchrum est Paucorum Hominum یا به‌سخن‌دیگر: «صورت زیبا همان سهرت زیباست.»

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



هستند که آنها را درکار حکومت از چیزهای نابهنجار معاف می‌دارند ـ پیروان آنها، دست راست وشاگردان آنها هستند.. درتمام اینها، تکرار می‌کنم، چیزی هوس‌آمیز و «تصنعی» وجودندارد، آنچه از این دست نیست، مصنوعی است. ـ از آن پس طبیعت آشفته می‌شود... طبقه‌ها، مراتب اجتماعی، تنها دستور قانون عالی زندگانی‌را به‌دست می‌دهد؛ جداساختن نمونه‌های سه‌گانه برای نگاهداری‌جامعه، وممکن‌ساختن گونه‌های عالی وعالیتر ضروری است ـ نابرابری حق‌ها شرط کلی وجود حق‌هاست. ـ حق، امتیازاست. برتری هرحقی به‌وسیلهٔ ماهیت وجودیش معین شده است. البته نباید امتیازهای طبقه‌های‌میانه را دست‌کم بگیریم. زندگانی‌همچنانکه به‌اوج‌های‌خویش‌می‌رسددشوار ودشوارترمی‌گرددسردی زندگانی‌وهمچنین‌مسؤولیت‌افزایش می‌یابد. فرهنگ‌عالی همانندهرم‌است: تنهابرپایه‌ای وسیع‌می‌تواند استوارباشد، شرط اساسی آن همانا طبقهٔ میانه‌ای‌است‌که نیرومند وژرف بهم‌پیوسته باشند. حرفه‌ها، سوداگری، کشاورزی، علم، بخش بزرگتر هنر، دریک کلمه تمام قلمروفعالیت حرفه‌ای فقط بامیانه‌روی درتوانائی وخواستها سازگار است. این چیزها نزدگزیدگان مکانی ندارد، غریزهٔ ویژهٔ آنان همان اندازه با اشرافیت درتضاد است‌که‌باآشوب طلبی. از لحاظ‌همگان مفید بودن، دندانهٔ چرخ، و وظیفه بودن حرفه‌ای طبیعی است: جامعه نیست بلکه نوعی‌خوشبختی‌که فقط بیشترینان را درخوراست، ازآنان ماشین‌هائی هوشمند می‌سازد. خوشبختی طبقهٔ میانه این است که طبقهٔ میانه باشد: مهارت در یک چیز ، یعنی تخصص برای آنها غریزه‌ای طبیعی است. برای اندیشه‌ای ژرف‌ترکاملاً بی‌ارزش است‌که در طبقهٔ میانه‌ای ازاین دست ایرادی بیابد.این نکته حتی شرط نخستین وجود

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



مردان‌گزیده‌است: فرهنگ عالی برپایهٔ آن استوار شده. زمانی که انسانی ممتاز با فردی متوسط بانجابت بیشتری از آنچه نسبت به‌خود یا همسنگانش انجام می‌دهد، رفتار می‌کند، «صرفاً ادب قلبی نیست[1]» ـ بلکه بطور ساده وظیفهٔ اوست.... امروز در میان بسیاران کرا بیشتر منفور می‌دارم؟ سوسیالیست‌ها، پیروان نجس‌هائی که غریزهٔ کارگر، لذت او واحساس خشنودی ازطرززندگانی حقیرش را فرسوده می‌سازند ـ حسد اورا برمی‌انگیزند ودرس کین توزیش می‌آموزند... بیدادگری در نابرابری حق‌ها نیست بل در ادعای «برابری» حق‌هاست... بد چیست؟ اما من‌پیش‌ازاین به‌این پرسش پاسخ‌گفتم: آنچه ازناتوانی، حسد وکین‌خواهی سرچشمه می‌گیرد، بد است. آشوب طلب ومیسحی خاستگاه مشترك دارند...

# ۵۸

فرق می‌کندکه فرد به‌چه منظور دروغ می‌گوید: خواه آدم با دروغی حفظ شود یا با آن نابود گردد. دراین‌جا می‌توان گفت که بین مسیحی و آشوب‌طلب همانندی مطلقی وجود دارد: مقاصد وغریزه‌های این دوفقط بربنیاد تباهی استوار است. کافی است تاریخ را برای اثبات این‌مطلب مطالعه‌کرد، زیرا تاریخ این قضیه رابا روشنی ترسناکی آشکار می‌سازد. اگر هدف ومنظور قانون دینی که از نظر گذراندیم، تأمین «جاودانگی» سازمان باشکوهی است که خود شرط اصلی رونق و شکوفائی زندگانی‌است ـ دراین‌صورت رسالت مسیحیت این خواهد بود

---

۱ ـ عبارتی است از «خویشاوندی‌های گزیده» اثر گوته.

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



که این سازمـان را به تباهی کشد، زیـرا زندگانی درون آن سازمان کامیاب می‌شود. درآن، میراث خرد قرن‌های طولانی تجربه و تردید، بایستی برای بهره‌برداری دورترین آینـده ، بزرگترین و غنی‌ترین و کاملترین دستاوردی که می‌توانست به‌دست آید، به‌کار گرفته شود: در مسیحیت برعکس، این دستاوردیکشبه بربادرفت... آنچه بطورهمیشگی[1] پا برجا بود، که امپراطوری روم خوانده می‌شد، وشکوهمندترین شکل سازمانی بود که تاکنون در شرائطی دشوار بدست‌آمده بود، درمقایسه با آن، آنچه پیش‌از آن بود وبعد از آن چیزی بود سرهم‌بندی شده، نامنسجم وتفنن آمیـز ـ این آشوب‌طلبان مقدس برای ویـران کردن «جهان» یعنی امپراطوری روم آن را «عمل دینی» ساختند تـا اینکه سنگی برسنگ نیزقـرارنگرفت ـ وتیوتون‌ها وراهزنانی چون آنها توانستند بر آن چیره شونـد.... مسیحی وآشوب‌طلب: هردو منحط هستند وجز زوال، زهرآگین کردن وفساد حاصلی ندارند، هردوخون آشامند و با غریزهٔ نفرتی مرگبار به آنچه استوار ایستاده و برج‌هائی که شکوهمندانه سربرآسمان می‌ساید، آنچه دارای دوام‌است وزندگانی را به‌آینده‌ای وعده می‌دهـد، رد می‌کنند... مسیحیت روح خون‌آشامی بودکه ازگوربیرون‌آمدوخون امپراطوری‌روم رامکیدـ کردارشگفت‌ـ انگیز رومی‌ها درهموارکردن زمینهٔ فرهنگی عظیم‌که می‌توانست دوام یابد، یکشبه به‌وسیلهٔ مسیحیت نابودگردید. ـ آیااین نکته هنوزروشن نیست؟ امپراطوری رومی راکه مامی‌شناسیم، وتاریخ این امپراطوری‌که به‌ما می‌آموزد آنرا بهتر وبیشتر بشناسیم، این شگفت‌انگیزترین‌آثار

1_ aere Perennius

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



هنرسبك بزرگ، سرآغازی بود، بنیاد سازمانش چنان محاسبه‌شده بود تا دوره‌ای هزارساله رادوام‌آورد ـ تابه‌امروز هرگزچنین‌بنائی موجود نبوده‌است، بنیادآن به‌چنان شیوهٔ جاودانه‌ای[1] بودکه تاامروز به‌خواب هم دیده نشده است! ـ این سازمان‌آن‌قدر استوار بودکه امپراطوران‌بد را نیزتاب‌آورد: سوانح شخصی برعناصری ازاین دست اثرندارد ـ این نخستین اصل همهٔ بناهای عظیم است. امااین سازمان‌آن اندازه محکم نبود تا تباه‌ترین شکل تباهی‌ها را برتابد، تامسیحیت را برتابد... این حشرهٔ پنهانی‌که خودرادرکفن شب ومه وغبار وابهام پیچیده بود، بسوی انسان‌ها خزید، وجـد در امور واقعی وتمایل به واقعیت از هرگونه را مکیده واز تن آنها بیـرون کشید، این گروه بزدل، زن صفت وسست به‌تدریج این بنـای شگفت انگیز را از «جان بنای» آن یعنی از آن سرشت‌های‌گرانقدر ومردانه وشریف که وجد وغرور خود را در وجود امپراطوری روم می‌یافتند، تهی‌کردند. این تعصب زیرجلی، پنهان‌کاری رهبانی، مفهوم‌های تیره وتاری چون دوزخ وقربانی کردن بیگناهان، همچون‌شراب رارمزخون عیسی‌شمردن وبا نوشیدن‌آن وحدت عرفـانی یافتن[2] وبالاتر از همه دامن زدن آهستهٔ‌آتش‌کین خواهی، کین‌خواهی نجس‌ها ـ این است‌آنچه برروم چیره شد. دینی ازآن‌دست‌که اپیکور به‌شکل‌پیشروآن‌اعلان جنگ‌داده‌بود. برای‌اینکه بدانیم اپیکورباچه چیزجنگید، باید لـوکرسیوس را مطالعه کنیم: این چیز نه بت‌پرستی بلکه «مسیحیت» بود، یعنی‌تباهی‌روح بامفهوم‌گناه وکیفر وجاودانگی.ـ

---

1- Sub Specie aeternia

2- Unio mystica in blood - drinking

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



اپیکور باکیش‌های پنهانی، یعنی مسیحیت در نطفه، مخالفت ورزید ـ انکارجاودانگی هم در آن روزگار، رستگاری حقیقی بود. ـ واپیکور بایستی پیروز می‌شد، هراندیشهٔ ممتازی در امپراطوری روم خود اپیکوری بود... آن‌گاه پولس ظهورکرد... پولس که نفرت نجس‌ها برضد روم و «جهان» است، مظهرمجسم این نفرت شد، ویهودی درکمال خود ویهودی سرگردان[1] تمام عیاری شد.... پیشگویی او این‌بودکه به‌یاری یك جنبش کوچك مسلکی که درحاشیهٔ یهودیت باشد، می‌توان آتش «حریق جهانی» را شعله‌ورساخت، وباسمبول «خدا برصلیب» تمام مردم پایمال‌شده وتمام خشم‌های سرکوفته، وهمهٔ میراث هیجان‌های آشوبگر امپراطوری روم را درنیروئی ترسناك گرد آورد. «رستگاری از آن یهودیان است.» ـ مسیحیت دستوری است برای پیشی جستن برهمهٔ کیش‌های زیرزمینی درمثل آئین پرستش اوزیریس، آئین پرستش مادر کبیر، وآئین‌مهر آئینی[2] وبرای جمع‌بندی‌این آئین‌ها: ازاین نظرگاه‌است که نبوغ پولس جلوه می‌کند. غریزهٔ او دراین‌جا چنان استوار بود که با دست‌یازی بی‌رحمانه به حقیقت، اندیشه‌هائی را که کیش‌های نجس به‌یاری آنها شیفتگی وسودای خود را اعمال می‌کردند، گرفت ودردهان «نجات بخشنده»ای که خود ابداع کرده بود گذاشت، ونه تنها در دهان او! ـ به‌این منظورکه از اوچیزی بسازد که حتی مغان‌کیش مهر آئینی نیز آن‌را بفهمند... درراهی‌که به دمشق می‌رفت رؤیای او چنین بود: دریافت‌که برای بی‌اعتبار ساختن «جهان» نیاز به اعتقاد به‌جاودانگی

---

۱ـ the eternal jew درآلمانی معادل the wandering jew است.

2_ Mithras

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



دارد، ونیزمفهوم «دوزخ» می‌تواند حتی برامپراطوری روم چیرمشود ـ وانسان می‌تواند با دستاویز «جهان دیگر» زندگانی را بکشد.... نیست انگار ومسیحی: همقافیه‌اند[1] ونه تنها همقافیه‌اند بلکه...

# ۵۹

کوشش جهان‌کهن همه‌تباه‌شد: زبان من برای‌بیان‌عواطف‌خود در موردحادثه‌ای چنین وحشتناك ناتوان است. ـ وبا توجه به‌اینکه این کوشش مقدمه‌ای بود وتنها زیربنای‌کوشش هزارساله‌ای بشمارمی‌رفت، که با سنگ خارهٔ اعتمادبنیان‌گذاشته شده بود، درمعنا همهٔ جهان‌کهن برباد رفت!...

یونانیان چرا وجود داشتند؟ ورومی‌ها؟ ـ شرائط نخستین‌برای فرهنگی جامع، همهٔ روش‌های علمی، دریونان وروم کهن موجود بود، هنربزرگ وبی‌مانند خوب خواندن تازه پاگرفته بود ـ ضرورت سنت فرهنگی وعلمی یکپارچه، علم طبیعی هماهنگ با ریاضیات ومکانیك به‌بهترین صورت پیش می‌رفت ـ حس درك واقعیت‌ها، یعنی تکامل یافته‌ترین و با ارزش‌ترین حواس، دارای روش‌های آموزش وسنت‌های خود بود که قرن‌های طولانی را پشت سرداشت! آیا این نکته را دریافته‌اند؟ چیزهای اساسی آغازکارهمه ابداع شده‌بود ـ روش‌ها، باید بارها تکرار کرد، همانطور که بنیاد کارند مشکل‌ترین بخش‌کار نیز بشمارند، که عادت وکاهلی را در زمانی دراز علیه خود دارند. آنچه امروز ما باخودفرسائی ناگفتنی بازپس‌گرفته‌ایم ـ زیرا هنوزماهمگی

---

۱ ـ درزبان‌آلمانی مسیحی ونیست‌انگار همقافیه‌اند Nihilist und christ

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



غریزه‌های بد ، غریزه‌های مسیحی را درگوشه‌ای ازدرون خود داریم ـ یعنی نگریستن آزاد به‌واقعیت، قدرتی احتیاط‌آمیز، شکیبائی وجد درکوچکترین کارها ـ تمامیت دانش ـ درجهان یونان وروم کهن پیش ازاین دردوهزارسال‌پیش، همه موجودبود! ذوق نیك وظریف وکاردانی در جهان کهن‌وجود داشت! نه در مقام پرورش ذهن! وهمچون فرهنگ «آلمانی»که‌آمیخته به‌رفتار لوطیان است! بل همچون تن، چون‌کردار وغریزه، ودریك کلمه چون واقعیت... اینها همه برباد رفت!..، ودریك شبانه جزیادی‌ازآن باقی‌نماند!ـیونانی‌ها!رومی‌ها! اصالت غریزه وذوق، پژوهش‌بنیادشده‌براسلوب، نبوغ‌سازمان‌دهندگی‌وسالاری، ایمان‌به‌آیندهٔ بشر واراده به‌پی‌افکندن‌آن، آری بزرگ به‌تمام چیزها، این‌ها درمقام امپراطوری روم دربرابرحواس نمایان بود، سبك بزرگ[1] دیگر نه‌تنها هنر نیست، بلکه به‌صورت واقعیت، حقیقت وزندگانی‌درمی‌آید...این‌ها یکشبه به‌وسیلهٔ رخدادی طبیعی‌نابودنشد! به‌وسیله‌تیوتون‌ها وراهزنانی چون‌آنهالگدمال نشد!بلکه به‌وسیله ارواح خون‌آشام،حیله‌گر،نامرئی، وبی‌خون ویران‌گردید! تسخیرنشد بلکه تنهاازخون تهی‌گردید!...کین خواهی‌پنهانی، رشکورزی‌حقیرسالارشد!چیزهای‌حقیر،همه‌چیزهائی‌که ازخود دررنجند وازعواطف پست‌درپیچ وتابند، کل‌جهان «یهودنشین»[2] روح به‌ناگهان به‌اوج رسید! ـ فقط‌کافی است تا آثار مبلغین مسیحی، درمثل سن اگوستن را بخوانیم تابفهمیم، وبه‌حس بویایی دریابیم که

---

1_ Grand style

2_ Getto world

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



چه آدمهای پلیدی بدین‌وسیله از قعر برآمدند و به‌اوج برشدند. اگر رهبران جنبش مسیحی را کلاً فاقد هوش تصور کنیم خـود را فریب داده‌ایم ـ آه، آنها ـ این پدران کلیسا! بسی حیله‌گر بودند، حیله‌گر تا به‌حد تقدس. آنچه رافاقدند چیزی به‌جزهوش است. طبیعت هنگامی که آنها را می‌آفرید غفلت ورزید ـ وفراموش کرد که شمارهٔ کمی از مواهب غریزه‌های روشن، پاك واحترام آمیز را به‌آنها ارزانی دارد.... بین خودمان بماند، آنها حتـی مرد نیستنـد. اگر اسلام، مسیحیت را خوار می‌شمارد، در این کار هزاران‌بار حق‌با اوست: وجود اسلام مستلزم وجود مردان است...

## ٦٠

مسیحیت میوهٔ فرهنگ جهان کهن را از ما به‌یغما برد، وبعدها میوهٔ فرهنگ اسلامی را نیز از دست ما ربود. جهـان شگفت‌انگیـز اعراب اسپانیا که از بنیاد با ما بیشتر بستگی داشت، بـا ادراك‌هـا و ذوق های ما صریح‌تر از یـونان و روم سخن مـی‌گفت، لگدکوب شد (نمی‌گویم با گام چه کسانی ـ ): چرا؟ زیرا این فرهنگ شریف بود، وخاستگاه خود را به‌غریزه‌های مردانه مدیون بود، زیرا حتی در آن گنجینهٔ نادر وعالی زندگانی اعراب اسپانیـا باز به زندگانـی آری می‌گفت!... بعدها جنگجویان صلیبی بر ضد چیزی جنگیدندکه بهتر بود در برابرش به‌خاك می‌افتادند ـ فرهنگی‌که در مقایسه با آن حتی قرن نوزدهم ما باید خود را بس ناتوان و «دیـرآمده» تصور کنـد ـ

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



بی‌گمان جنگجویان صلیبی خواستار تاراج بودند: و شرق غنی بود... اما بیائید تعصب را کنار بگذاریم! جنگهای صلیبی ـ راهزنی عظیم دریائی بود، همین و همین! سلحشوری آلمانی، یعنی سلحشوری و ایکینگ‌ها در ژرفا در ذات جنگجویان صلیبی وجود داشت: کلیسا نیك می‌دانست که سلحشوری آلمانی برای چه چیز می‌توانست زیانبخش باشد.... سلحشوران آلمانی، پیوسته کاسه‌لیسان کلیسا ومزدوران غریزه‌های بد کلیسا بودند ـ اما مزد خوبی می‌گرفتند....کلیسا دقیقاً به‌یاری شمشیر آلمانی، خون ودلیری آلمانی است که جنگ مرگبار خود را بر ضد عناصر شریف‌کرهٔ زمین ادامه داده است! رشته‌ای از پرسش‌های دردناك در این‌جا بمیان می‌آید. اشرافیت آلمان معناً در تاریخ فرهنگ عالی اروپا جائی ندارد: می‌توان دلیلش را حدس‌زد.... به‌دلیل مسیحیت و الکل ـ این دو وسیلهٔ بزرگ تباهی... زیرا هنگامی که اشرافیت آلمان با اسلام و مسیحیت روبرو می‌شود، گزینشی در بین نیست و در برخورد با عرب یا یهود این انتخاب از این نیزکمتر است. تصمیم قبلا گرفته شده است، در این‌جا کسی در گزینش آزاد نیست. فرد یا از نجس‌ها هست یا نیست... «جنگ حتی با چنگ و دندان بر ضد روم[1]! صلح و دوستی با اسلام.»: این است آنچه آن روح بزرگ، نابغه امپراطوران آلمان، فردریك دوم حس‌کرد وانجام‌داد. چطور؟ آیا یك آلمانی بیش‌از آنکه بتواند دارای احساسات پاك شود، باید نابغه، جان آزادی باشد؟ اینکه یك آلمانی، مسیحیت را چگونه حس‌کرده است،

---

۱ ـ مقصود نی‌چه در این‌جا «امپراطوری روم» نیست، بلکه مقصودش قلمرو تسلط پاپها و جایگاه آنهاست.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



نکته‌ای است که من در نمی‌یابم...

# ٦١

دراین‌جا می‌باید به‌خاطره‌ای‌که برای‌آلمانی‌ها صد بار دردناکتر است، اشاره کنم. آلمانی‌ها آخرین دستاورد بزرگ فرهنگی اروپا را غارت کردند ، دست‌آوردی که اروپا بایستی از خرمن رنسانس برداشت کند. آیا سرانجام این نکته را دریافته‌اند؟ آیا آرزوی این را داشته‌اند که دریابند رنسانس چه بود؟ رنسانس یعنی ارزیابی مجدد ارزشهای مسیحی،کوشش، و به‌کارگرفتن‌انواع‌تدبیرها، غریزه‌ها، نبوغ‌ها به‌منظور فراهم آوردن پیروزی ارزشهای متضاد [مسیحی]، یعنی ارزش‌های شریف... ازآن روز تاکنون‌تنها جنگ بزرگ این‌بوده‌است، پرسش قطعی‌تر از آنچه رنسانس پیش کشید در کار نبوده است ـ پرسش رنسانس را من نیز می‌پرسم ـ : تاکنون حمله‌ای بنیادی‌تر، مستقیم‌تر، وپرتوان‌ترازحملهٔ رنسانس‌برسراسرجبههٔ مقدم وقلب لشکر دشمن صورت نگرفته است! حملهٔ به جای کاری و حساس، درست به جایگاه مسیحیت برای به‌تخت نشاندن ارزش های شریف، و جایگیر ساختن آنها درون غریزه‌ها که ژرف‌ترین نیازها وآرزوی کسی است که برآن جایگاه می‌نشیند... درددیدهٔ جان خویش امکان وجد و شکوهی آسمانی را آشکارا می‌بینم ـ گوئی این امکان شکوهمند با ارتعاشی از هرگونه زیبائی ناب می‌درخشد، و به‌نظر می‌رسد که در هنری چنین‌آسمانی وبه‌نهایت یزدانی‌است که انسان می‌تواند به‌منظور

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



یافتن چنین امکان مجددی به‌عبث هزار سالهٔ مسیح را انتظارکشد[1]؛ به ناگهان منظره‌ای چنان با معنی وبطور عجیب متناقض را می‌بینم‌که به همهٔ خدایان المپ مجال می‌دهد تاجاودانه‌قهقهه سردهند. سزاربورژیا به‌جای پاپ... آیا منظور مرا دریافته‌اند؟

... آری این جانشینی تنها گونهٔ پیروزی است کـه من امرور آرزومندآنم:- با این‌کارمسیحیت منسوخ می‌شد!- چه روی داد؟ رهبانی آلمانی به‌نام لوتر به‌رم رفت. این رهبان‌که تمام غریزه‌های‌کینه‌جویانهٔ کشیشی‌واخورده را درخود داشت، برضد رنسانس‌به‌اعتراض پرداخت... به‌جای اینکه بـا سپاسگزاری عمیق حادثهٔ شگفت‌آوری را کـه روی داده بود درك‌کند، یعنی شکست مسیحیت درست درجایگاه‌آن، نفرتش فقط دریافت که چگونه از این وضع سود جوید. مرد دین‌فقط به‌خود می‌اندیشد.ـ آنچه لوتر دید فساد دستگاه پاپ بود، در حالیکه دقیقاً خلاف‌آن می‌نمود: تباهی‌کهن، گناه نخستین، به‌جای مسیحیت،دیگری برکرسی پاپ‌ها نشسته بود! به جای مسیحیت زندگانی برتخت نشست! پیروزی‌زندگانی! آری بزرگ به‌تمام چیزهای عالی و زیبا ودلیر!... و لوتر کلیسا را اصلاح کرد: و به آن حمله‌ور شد... رنسانس- رویدادی بی‌معنی، وبیهودگی عظیم شد!-آه، این آلمانی‌ها، برای ما با چه بهائی تمام شده‌اند! عمل‌بیهوده ـ این پیوسته کارآلمانی‌ها بوده است.-اصلاح دین، لایب‌نیتز، کانت وبه‌اصطلاح فلسفهٔ آلمانی ؛ جنگهای «آزادی»، رایش ـ همیشه دهن کجی به‌چیز موجود، چیزهای جبران نکردنی...

---

۱ ـ تا باز مسیح بیاید (هر چند نمـی‌آیـد) وتهرگی وسستی حاکم شود و امکان آمدن دوبارهٔ رنسانس فراهم شود! (مترجم)

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



اعتراف می‌کنم که این آلمانی‌ها دشمنان من هستند: در آنها انواع ناپاکی تصور وارزش و انواع بزدلی در برابر آری یانه شریف راتحقیر می‌کنم. نزدیك به دوهزار سال بر هرچه دست نهادند مغشوش ودرهمش ساختند، آنها وجدانی ریاکار دارند ـ وجدانی بس ریـاکار دارند!ـ که اروپا از آن بیمار است ـ همچنین آنها در وجدان خود، ناپـاك‌ترین نوع مسیحیت، درمان‌ناپذیرترین گونهٔ‌آن، گونه‌ای که طرد آن بسیار مشکـل است، یعنی پروتستانیسم را دارا هستند... اگر هرگز از دست مسیحیت رهائی‌نیابیم، آلمانی‌ها را باید مقصردانست...

# ٦٢

ـبا این‌نکته سخن‌را به‌پایان برده وداوری خودرا بیان می‌کنم: مسیحیت‌را محکوم‌می‌کنم، وحشتناکترین اتهامی‌راکه‌تاکنون دادستانی برزبان‌آورده‌برضدآن‌برپا می‌دارم. ازدیدگاه من، مسیحیت نهائی‌ترین صورت تصور پذیر تباهی است، و در واقع ممکن‌ترین شکل تباهـی را نیز دارا بوده است. کلیسای مسیحی هیچ چیز را از تباهی خودمصون نگذاشته، از هر ارزشی بی‌ارزشی، از هرحقیقتی‌دروغ، از هر کمالـی پستی روحی به‌وجود آورده است. مردم هنوز جرأت می‌کنندکه بامن از مواهب «انسانی» مسیحیت سخن‌گویند! مسیحیت برای ازبین بردن حالات افسردگی، هرچند عمیقاً به‌مصلحتش‌نبوده در این‌حالت‌ها زیسته وبرای جـاودان ساختن خود حتی آنهارا به‌وجـود آورده است... در مثل عذاب دراثر گناه: فقط کلیسا بودکه بشر را باچنین ملالی‌سرشار کرد! ـ «برابری ارواح در برابر خدا» این دروغ و دستاویـز حسد و

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



کینهٔ[1] تمام کوته‌نظران، این مفهوم انفجاری که سرانجام نـام انقلاب واندیشه‌های جدید واصل زوال کـل‌نظم اجتماعی را به‌خود گرفت ـ این مادهٔ انفجاری مسیحیت است... یعنی مـواهب «انسانی» مسیحیت! پرورش ناسازگاری با خویش از خمیرهٔ انسان دوستی، هنر بـی‌حرمت ساختن خویش، میل به‌دروغ بهرقیمت، تنفر وتحقیر غریزه‌های نیك‌و شریف! اینها مواهب مسیحیت است! ـ طفیلی‌گری بـه‌عنوان تنها کار کلیساکه کم‌خونی و نحیف بودن کمال مطلوب اوست ، و «تقدس» کـه همهٔ خون وعشق وامید به زندگانی را می‌مکد: جهان دیگـر در مقام خواست انکارواقعیت‌هاست، وصلیب به‌عنوان‌نشانهٔ شناخت پنهانی‌ترین دسیسه‌هائی‌که تاکنون موجود بوده‌ـ دسیسه‌ای برضد سلامتی، زیبائی نیك‌سرشتی، دلیری، هوش، نیکخواهی روح، وبرضد خود زندگانـی: این است مسیحیت...

هرجا دیواری باشد من این اتهام جاودانه‌را برضد مسیحیت بر آن خواهم نوشت ـ می‌توانم این اتهام را با حروفی بنویسم‌کـه حتی نابینایان نیز آن‌را بخوانند... من مسیحیت را نفریـن و لعنتی عظیم، تباهی ذاتی عظیم، غریزه‌ای بزرگ برای‌کین خـواهی می‌نامم‌که هیچ وسیلـه‌ای بـرایش چندان که باید زهرآگین‌کننده، مرموز، پنهانی، وخردواندك نیست‌ـ آن‌را تنها داغ ننگ جاوید بشریت می‌نامم...

وانسان زمان را از همان روز نامیمونی[2] که این فاجعهٔ بـزرگ

---

1- Rancune

۲ـ روز ناخجسته dies Nefastus

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



رویداد، تقویم می‌کند ـ یعنی از آغازمسیحیت! ـ و چرا زمان را از آخرین روز مسیحیت ـ از امروز ـ روز ارزیابی مجدد تمام ارزشها محاسبه نکنیم؟

T.me/AVAYeBUF

# ضمیمه‌ها

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com

# الف

نی‌چه نظام‌های فلسفی را از جهت کسی که آنها را ابداع می‌کند و نیز از جهت کسی که زیر نفوذ آنها قرار می‌گیرد ـ «فریب» آنها را می‌خورد ـ خوار می‌دارد. می‌اندیشد که آن یك باید تشخیص دهد که هیچیك از نظام‌های فلسفی نمی‌تواند «حقیقی» باشد به این دلیل که این نظام‌ها سرانجام باید به برخی از فرض‌های اثبات نشده که از شخصیت سازندگان آنها سرچشمه می‌گیرد، مربوط شود. «در هر فلسفه‌ای نقطه‌ای هست که «اعتقاد» فیلسوف در آنجا به میدان می‌آید...» (آنسوی نیك و بد ص۸) و اگر این «اعتقاد» بنیاد «نظمی فلسفی» است، موجب تباهی آن نیز می‌شود. روبرگرداندن از پرسش دربارهٔ این اعتقاد، یا این فرض، در فیلسوف سبب ناراستی می‌شود. « اراده به ساختن نظام نشانهٔ نادرستی است.» (برای نقد نظامی فلسفی همچون زندانی مقررات خود آن نظام ضمیمهٔ پ را نگاه کنید.) برای نمایاندن مخالفت نی‌چه با نظام‌های فلسفی از دیدگاه کسانی که زیر نفوذ آنها قرار می‌گیرند، نقل آفوریسم شمارهٔ ۳۱ «مجموعهٔ عقاید و اصول» (۱۸۷۹) سودمند خواهد بود، زیرا این گفته نمونه‌ای از آن خودبینی شدید را به دست می‌دهد که حتی در این نی‌چه پایان عمر هنوز آن را مؤثر می‌داند، و کمال آن به سبك استعاری که در پیشگفتار دجال «ضد مسیح» ارائه شده، در مقام نثر نویس یکی از بزرگترین

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



کامیابی‌های نی‌چه است (و این تکاملی‌است شبیه تکامل شکسپیر یا مشابه آنچه به اصطلاح جرج لیلاند[1] در گسترش منطق شعری انگلیس از استعاره‌های «اوفه‌ایز»[2] به مجازهای شللی پیش‌آمد):

«... در بیابان علم. ــ در برابر کاروزعلم در سیروسلوك فروتنانه وپر رنجش‌که با سفر در بیابان تفاوتی ندارد ــ از دور سراب‌های فریبنده‌ای‌که «نظام‌های فلسفی»اش می‌خوانند، نمایان می‌شود: آنها با نیروی گمراه‌کنندهٔ سحرآمیزی‌راه حل‌تمام‌معماها وجریان‌خنك‌آب حقیقی زندگانی‌را دردسترس می‌نمایند، دل مسافر شاد می‌شود! ومسافرخسته راچنین می‌نمایدکه هم‌اکنون لبانش‌مقصد همهٔ‌کوشش‌ها و اندوه‌های زندگانی علمی‌را بوسه زده است، چندان که بی‌اختیار به پیش می‌راند. بی‌گمان سرشت‌های دیگری هستندکه آرام در راه می‌مانند، گوئی‌این سراب زیبا ایشان راآشفته است. بیابان‌آنها رامی‌بلعدد وآنها قربانی علم می‌شوند. بازهم سرشت‌هائی هستندکه غالباً پیش ازآزمودن این‌آرامش درونی، ممکن‌است سخت رنجیده و بد خوگردند و مزهٔ شوری را که این سراب‌ها در دهان انسان برجای می‌گذارند و تشنگی شوریده‌واری می‌آورند، نفرین کنند ــ بدون اینکه حتی یك گام به هرگونه چشمه‌ای نزدیکتر شده باشند.»

# ب

این از ویژگی‌های اندیشهٔ نی‌چه است‌که او منطق را ابزاری می‌بیندنه چیزی دارای اعتبار و مستقل از کاربردی که به جهت آن در نظر گرفته شده است. فکرمی‌کنم منصفانه است بگوئیم‌که نی‌چه این نوع برداشت را دربارهٔ هرچیزی‌که باآن سروکاردارد، برمی‌گزیند: ضرورت تصورش دربارهٔ «ارادهٔ به قدرت» ــ بیش از همه‌کس برای خود او ــ از اینجاست ــ و این در واقع

---

1_ G. Ryland

۲ــ Euphues عنوانی است‌برای قهرمان اصلی اثر جان‌لیلی Gohn lyly بنام «اوفه‌ایز» در توضیح وتجلیل بذله‌گوئی (Wit)

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



ابزار کاررا به او می‌دهد. ناجوری‌های ظاهری آثار نی‌چه‌را با درك این موضوع می‌توان توضیح داد که آیا او از شیئی چنانکه می‌پندار ندش سخن می‌گوید یا از دیدگاه «اراده به قدرت»: بدین ترتیب هم می‌تواند هرگونه ارزش «نظام اشاره‌های قراردادی از آن گونه که منطق را به‌وجود می‌آورند» را انکار کند وهم می‌تواند ارزش منطق‌را به‌عنوان ابزار تأئیدکند. جنبهٔمنفی این حکم در دستوری بدین‌گونه در کتاب «انسانی، بس انسانی» (۱۸۷۸) در آفوریسم شمارهٔ ۱۱ نمایان می‌شود:

«... منطق برپایهٔ پیش فرض‌هائی استوار است که چیزی درجهان‌واقع باآن پیوند ندارد، درمثل فرض اینکه چیزهای همسان وجود دارد، یا یك چیز درلحظه‌های متفاوت زمان، همان است... وهمینطور این موضوع دربارهٔ ریاضیات‌راست‌می‌آید، وبی‌گمان‌اگر کسی ازهمان آغاز می‌دانست که‌درطبیعت خطی مستقیم، دایره‌ای واقعی، حجم مطلق موجود نیست، ریاضیات به‌دست نمی‌آمد.» جنبهٔ مثبت این حکم پس از مقدمهٔ فرض «اراده به‌قدرت» (دربخش نخست‌چنین گفت‌زردشت۱۸۸۳می‌آید،همینطوردرآفوریسم(۳) آن‌سوی نیك‌وبد ۱۸۸۶:... درپس‌پردهٔتمام‌منطق‌ها... ارزیابی‌هائی یابه‌زبان ساده‌تر نیازهای فیزیولوژیك برای نگاهداری گونه‌های محدود زندگانی، نهفته است، درمثل اینکه «معین» پرارزش‌تراز «نامعین» و «نمود» کم‌ارزش‌تر از «حقیقت»است: امااارزیابی‌هائی ازاین دست به‌رغم اهمیت تنظیم کنندهٔ خود، نمی‌تواند بیش‌از ارزیابی‌های پیش‌نمائی باشد، گونهٔ معینی ابلهی است که ممکن است دقیقاً برای‌نگاهداری موجوداتی چون ماضروری باشد. بدین معنی‌که باید پذیرفت دقیقاً این انسان نیست‌که «مقیاس اشیاء» است...

سرانجام مادرمیان یادداشت‌های بسیاری ازاین دست‌که در «اراده‌به قدرت» درج شده است، یادداشت زیررا می‌یابیم:

در عرصهٔ درك منطق: اراده به‌معادل سازی، اراده به‌قدرت است... (ص ۵۱۱ نوشته شده در ۶ ـ ۱۸۸۵)

نی‌چه در چاپ ۱۸۸۷ کتاب دانش‌شاد (آفوریسم ۳۷۰) منطق‌را به ـ عنوان «معنویت مجرد هستی» تعریف می‌کند و بادرج مجدد همین تعریف در

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



کتاب «نی‌چه‌ضدواگنر» (۱۸۸۸) این‌کلمات راپرآن می‌افزاید: «حتی‌برای ابلهان».

# ج

گفتهٔ اغراق‌آمیز «می‌ترسم از دست خدا خلاص نشویم زیرا هنوزدستور زبان را باور داریم.» از اصرار مدام نی‌چه براین نکته سرچشمه می‌گیرد که واژه‌ها این وهم‌را درما بوجود می‌آورند، هنگامی که آنرا برزبان می‌آوریم انگار حقیقتی را دربارهٔ آنها وصف یاکشف کرده‌ایم ونیز این توهم که‌وجود یك‌واژه‌متضمن وجودچیزی است‌که‌این‌واژه بدان اشاره می‌کند. چون‌دستور-زبانی که بـه‌ارث برده‌ایم بررابطه بین موضوع ومحمول بنیاد شده، ناگزیر این رابطهٔ موضوع و محمولی را به‌جهان واقعی در لباس «چیز»، «کار» «یك چیز» و «بودن» و«کردار» تعمیم می‌دهیم، ودرنتیجه به «خدا ـ جهان»اعتقاد پیدا می‌کنیم،فقط به‌این دلیل که «موضوع ومحمول» را باور داریم. اینك سه نمونهٔ تفکرنی‌چه دربارهٔ این موضوع:

«اهمیت زبـان برای تکامل فرهنگ در این واقعیت ریشه دارد کـه در زبان، آدمی جهان ویژهٔ خویش را در برابر جهان دیگر قرار داد... انسان همگام بااعتقاد به‌مفهوم‌ها ونام چیزهائی ازنوع حقیقت‌های جاودانه[1] غروری راکه به‌یاری آن خویشتن را از حیوان برکشید، به‌خود اختصاص داد. او در حقیقت اندیشید که در وجود زبان، مالك شناخت جهان است.معمار زبان آن اندازه فروتن نبود کـه بپذیرد فقط توصیف‌هائی از چیزهـا به‌دست می‌دهد، برعکس می‌پنداشت که باواژه‌ها شناخت والای اشیاء را بیان می‌کند. درواقع زبان نخستین مرحلهٔ علم‌ورزی است...» (انسانی، بس انسانی ص۱۱)

دربحث از عادت انسانی درگردآوری نمودها دریك گروه وتجریداین مجموعه‌به‌عنوان «واقعیت»:

---

1_ Aeternae veritates

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



«...واژه ومفهوم روشن‌ترین دلیل این گفته‌اند که چرا مـا به‌تجرید این گروه‌کارها اعتقاد داریم، ماصرفاً به‌یاری واژه‌ها ومفهوم، چیزهارامشخص نمی‌کنیم، بلکه اساساً باور داریم‌که از طریق آنها به‌حقیقت اشیاء دست می‌یابیم. ما به‌یاری واژه‌ها و مفهوم‌هـا اکنون مدام وسوسه می‌شویم که اشیاء را چیزهای ساده‌تر وجدا از یکدیگر وتجزیـه ناپذیر وموجود ومستقل بـه‌خود بیندیشیم. در زبـان یك میتولوژی فلسفی پنهان است...» (مسافر و سایـه‌اش ۱۸۸۰ ص۱۱)

تصورهای‌فلسفی فردی‌مطلق نیستندبلکه به‌نظمی ازاندیشیدن وابسته‌اند، همان‌گونه که اندام حیوان به‌یکدیگر پیوسته است:

«همانندی خانوادگی غریب همهٔ تفکرهای فلسفی‌هند، یونان وآلمان‌را بـه‌سادگی می‌توان توضیح داد. به‌یمن فلسفهٔ مشترك دستورزبـان ـ به‌عبارت دیگر ـ به‌یمن سلطهٔ ناخودآگاه وتأثر ازوظیفه‌های دستوری مشابه، هرجاکه یك نزدیکی زمانی وجود دارد، ممکن نیست بخواهیم که از پیش برای‌تکامل وتوالی‌نظام‌های فلسفی طفره‌رویم. درست همانگونه‌که می‌نماید راه برپاره‌ای امکانات مورد نیاز یك تعبیر جهانی بسته است...: فریبندگی وظیفه‌های معین دستورزبان در آخرین مرحله، فریبندگی وتأثیرشرائط نژادی وفیزیولوژیك است...» (آن‌سوی نیك‌وبد ـ ص ۲۰)

ماهاسیر دستورزبانی هستیم‌که درنخستین مرحلهٔ تکامل بشر ابـداع شده است.می‌نمایدکه‌چون ماازآن‌زمان‌تابه‌امروزفقط به‌مددزبان می‌توانیم بیندیشیم، خردما نیز به‌آغازی‌ترین تصورها دربارهٔ واقعیت مشروط شده است: «اندیشهٔ منطقی تعبیری است مطابق باطرحی‌که نمیتوانیم به‌دورش افکنیم.» (اراده به ـ قدرت ـ ص ۵۲۲ ـ این یادداشت در ۷ ـ ۱۸۸۶ نوشته شده است.)

# د

متافیزیك: «یعنی دانشی‌که... باخطاهای بنیادی انسان سروکار دارد ـ اما این سخن را چنان می‌گوید کـه گوئی آن خطاهـا، حقیقت‌های بنیادی

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



هستند.» (انسانی، بس انسانی ص ۱۸)

جهان متافیزیك:

«جهان متافیزیك می‌توانست موجود باشد، امکان مطلق آن را به‌سختی می‌توان انکار کرد... اما آدمی نمی‌تواند مطلقاً باآن‌کاری بکند.

... ـ زیرا انسان نمی‌تواند دربارهٔ آن چیزی اظهار کند جز اینکه بگویدجهان متافیزیك دیگری‌ـبودن[1]، دیگری‌ـبودنی دسترس‌ناپذیروادراك ناپدیر،چیزی‌است‌باکیفیتی منفی.ـبااینکه وجود چنین جهانی هرگزبه‌اثبات نرسیده بی‌گمان شناخت‌آن بی‌فایده‌ترین صور شناسائی است، حتی بی‌فایده‌تر ازشناخت ترکیب شیمیائی‌آب برای دریانوردی کشتی شکسته است.»(انسانی، بس انسانی ص ۹)

این دوبیان اخیر، خلاصهٔ موجزی از عمری برداشت نی‌چه را دربارهٔ تفکرمتافیزیکی به‌دست می‌دهد. خوانندهٔ «سپیده‌دم بت‌ها» درخواهد یافت‌که «نی‌چه» ماتریالیستی تمام عیار بود، واین موضوع به‌تکامل فکری پایان عمر او مربوط نیست. در واقع او ماتریالیسم خود را ازکتاب «تاریخ ماتریالیسم» فردریش‌آلبرت‌لانگه[2] گرفت که در ۱۸۶۶ زمانیکه بیست سال داشت آنرا خوانده بود. نزد لانگه «ماتریالیسم» به‌معنای حصول ناپذیری مطلق هرگونه جهان متافیزیك، مجهول بودن مطلق هرجهان برتراز جهان خاکی، امکان‌ـ ناپذیری هرگونه بیان دربارهٔ هر جهانی جزاین جهان بود. وجود جهان دیگری ممکن است، ولی ما راهی برای دانستن اینکه چنین است یا نیست نداریم: بااصطلاحات کانت ـ از آن‌گونه‌که لانگه به‌کار می‌برد ـ مامی‌توانیم فقط دربارهٔ جهان نمودشناسائی داشته باشیم (همانطور که کانت می‌گفت) واز این‌رو هرچه را می‌شناسیم یا دربارهٔ آن شناسائی داریم، واقعیت شناخت ماازآن اثبات می‌کند که باید بخشی از جهان نمود باشد. جهان «بود» از نظر تعریف، درك ناپذیراست. نی‌چه این نظررا برگزید وآن، عامل بنیادی شیوهٔ اندیشیدن اوشد. روشن است‌که «ماتریالیسمی» ازاین دست درحقیقت‌بی‌خدائی

---

1 ـ Being ـ Other

2 ـ F.A.Lange's History of Materialism

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



[اتـه‌ایسم[1]] نیست، هرچند در آزمون از آن متمایز نیست: نی‌چه بطورکلی می‌پذیرد که هیچ تصوری دربارهٔ خدا نمی‌تواند «حقیقی» باشد زیرا وسیله‌ای نیست‌که به‌یاری آن بدانیم موجود است یانه؟ در مثل نی‌چه هرگز نمی‌پرسد که‌آیا اعتقادی دینی درست یانادرست است، بلکه می‌پرسد چرا چنین‌اعتقادی رابایستداشت: ودرطول سالها جوابش به‌این‌پرسش‌بیش وبیشترمادی شد، تادر سال ۱۸۸۸ برآن شد کـه بـه‌عقب برگردد وهمه چیز را تـا موقعیت مـادی معتقدان بررسی کند ـ از این پس اشتغال فکریش بـامـوضوع «انحطاط» از همینجاست: هرچند هنوز خود را روان‌شناس می‌خواند دربارهٔ آنچه می‌توان عنصر متافیزیك در روان‌شناسی خواند بیش وبیشتر به‌احتیاط می‌گراید یعنی درمورد همهٔ مسائل روان‌شناسی کـه از واژهٔ «روان» رنگ تـأثر می‌پذیرد. بسیاری کسان که براین گفته کـه آنها «روح» دارند می‌خندند، کاملا یقین دارندکه دارای «روان»[2] هستند: این تردستی ناآگاهانه چیزی است‌که‌نی‌چه کاملا مواظب آن است آن‌گاه که در بسیاری از دستورهای نوشته‌های ۱۸۸۸ خود واژهٔ «فیزیولوژی» را جانشین «پسیکولوژی» [روان‌شناسی] می‌کند.

بخشی که این حاشیه بدان اشاره دارد، برترین نمونـهٔ ایجـاز کامل نوشته‌های نی‌چه‌است. تناقضی که این فصل باآن پایان می‌گیردبرآن است‌که ماهیت متضاد و متناقض[3] همهٔ فلسفه‌های متافیزیك را به‌نمایش بگذارد ـ والبته نه‌برای آخرین‌بار، خصلت ضد متافیزیك خود را آشکار سازد.

## ۵

تفکرات نی‌چه دربارهٔ دانش‌شناسائی پراکنده‌ترازدیگر کارهای اوست، وبیشتر آنها به‌صورت یادداشت‌های‌منتشر نشده است. کتاب‌سوم اراده به‌قدرت در بردارندهٔ بسیاری ازاین یادداشت‌هـاست. او هنوز آشکارا از اندیشه‌هـای

1 ـ Atheism

2 ـ Psyche

3 ـ Paradoxical

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



خود در این زمینه ناراضی است (گرچه از هرگونه نظریه پیشین دربارهٔ دانش‌شناسائی نیز ناخرسند بود.) اما در سراسر آثار چاپ نشده‌اش آهنگی به‌گوش می‌رسد که اگر بدان گوش فرادهیم می‌تواند چیزی به ما بدهد که می‌شود «دانش‌شناسائی نی‌چه»اش نامید. این آهنگ درگفته‌های زیر رساتر است:

«توجه به‌حقیقت‌های خرد وفروتنانه نشانهٔ فرهنگی عالی است که آنها را به یاری روش نیرومند و برتر از خطاهای سودمند وخیره کننده که در قرن‌ها و مردان متافیزیك و هنری پیدا می‌شود، کشف می‌کند. (انسانی، بس انسانی. ص۳)... باکمك دین، هنر و اخلاق ما به «ماهیت جهان به خودی خود» دست نمی‌یابیم، ما، درقلمرو «تصورها» هستیم، هیچ «شهودی» نمی‌تواند ما را فراتر ببرد (انسانی، بس انسانی. ص۱۰) ابداع قوانین اعداد بربنیاد خطای آغازین استوار شد،که اینك چیره شده وحکایتگر این بودکه می‌گوید برخی چیزها با برخی دیگر مساویند (اما در حقیقت هیچ چیز با چیز دیگری مساوی نیست) واینکه چیزهائی وجود دارند (اما درحالیکه «چیزی» وجود ندارد)...(انسانی، بس انسانی. ص۱۹) «خود را بشناس» این تمام علم است. ـ فقط هنگامی که انسان وارد قلمرو شناخت همهٔ چیزها شد، به شناخت خویش نیز خواهد رسید. زیرا چیزها جز مرزهای انسان نیستند. (سپیده دم ۱۸۸۱ ص۴۸).

بیائید دربیان این‌که قوانینی‌در طبیعت وجود دارد احتیاط کار باشیم. درطبیعت فقط ضرورت‌ها وجود دارند: در این‌جا فرماندهی نیست، فرمانبری هم‌نیست ونه چیزی‌که بهوی دست یازند... (دانش‌شاد ص۱۵۹)

... توجه من در این‌جا به تضاد موضوع و محمول نیست: من این تشخیص وتمایز را برعهدهٔ فیلسوفان نظریهٔ شناسائی می‌گذارم که در دام‌های دستورزبان (یعنی متافیزیك عوام)گرفتارآمده‌اند. توجه من به‌موضوع برابر نهادن «چیزبه‌خودی خود» بانمود حتی از این نیزکمتر است. زیرا دانش ما چندان نیست‌که ما را مجازدارد. که بدین شیوه‌بین‌بود ونمود تفاوت‌گذاریم. زیرا هیچگونه اندام حسی‌برای «شناخت»، برای «حقیقت» نداریم: ما دقیقاً تا آن اندازه «می‌شناسیم» (یا باورداریم یا تصورمی‌کنیم)که ممکن است به سود

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



جامعهٔ انسانی، یا نوع انسان باشد: و در آن صورت نیز، آنچه در این‌جا «سودمند» اصطلاح شده، فقط باور، پندار وشاید دقیقاً مهلك‌ترین نوع ابلهی است که به‌وسیلهٔ آن روزی نابود خواهیم شد (دانش شاد. ص۳۵۴)!

البته هنوز خویشتن نگران بی‌آزاری هستند که باور دارند: «درك مستقیم وجود دارد، درمثل جملهٔ «من می‌اندیشم»... اما من صدهابار تکرار می‌کنم که «درك مستقیم» همانند «دانش مطلق»، «چیز به‌خودی خود» متضمن تضاد درمفهوم‌است[1]. هنگامی که من رویدادی راکه در جملهٔ «من‌می‌اندیشم» بیان شده، تحلیل می‌کنم، سلسله‌ای از ادعاهای نسنجیده را درمی‌یابم که اثبات آنها مشکل وحتی غیر ممکن است ـ درمثل، این«من» است‌که‌می‌اندیشد، و اساساً باید چیزی بوده باشد که می‌اندیشد، و اندیشیدن فعالیت و عملی است ازجانب وجودی‌که چون علت فرض شده، ویك «من» وجود دارد، سرانجام آنچه به یاری «اندیشیدن» مشخص شده، هم‌اکنون معین گشته است ـ که من «می‌دانم» اندیشیدن چیست... بدین‌سان، فیلسوف به‌جای‌سلسله‌ای از مسائل متافیزیك آن «درك مستقیم» را به دست می‌آورد... از کجا مفهوم اندیشیدن را می‌گیرم؟ چرا علت و معلول را باور دارم؟ چه چیز این حق را به من می‌دهدکه ازیك «من» سخن‌گویم... یك «من» چون علت... یك «من» چون علت اندیشه‌ها؟... (آنسوی‌نیك وبد ص۱۶)

یقین‌ها وقانون‌هائی‌درکارنیست: شناخت‌این‌جهان سرشارازمشکل‌هاست، شناخت هر جهان دیگری امکان‌ناپذیر است، چیزهای به‌ظاهر بسیار ساده در بررسی دقیق‌تر بطور عجیبی به چیزهای پیچیده‌ای بدل می‌شوند. گرایش اندیشه‌های نی‌چه دربارهٔ ماهیت شناخت چنین است. و او برتر از همه چیز تاکید می‌ورزد که «شناخت» همیشه همان تعبیر است، ویك «واقعیت» هرگز چیزی که به‌سادگی دیده می‌شود، نیست، بلکه ترکیبی ذهنی است‌که عادت‌ها وتعصب‌های بیشماری در آن وارد می‌شوند.

---

1- Contradictio in adjecto

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



# و

نه‌این یادداشت‌ها بلکه هیچ خلاصه‌ای، نمی‌تواند دربارهٔ غنای‌بینش‌های روان‌شناسانهٔ موجود در آثار نی‌چه حق مطلب را ادا کند: خود نوشته‌های نی‌چه را باید خواند. اما می‌توان با اشاره به معنای مفهوم‌های اساسی او دربارهٔ «اراده به قدرت» و«فرازجوئی»[1] سررشته‌ای به دست خواننده داد.

«معنویت دادن به شهوت را عشق نامیده‌اند: این پیروزی عظیمی بر مسیحیت بوده است» (سپیده‌دم، جلدسوم) نابود کردن شهوت‌که نی‌چه مدعی آن است، عمل‌کلیسای مسیحی ومتضاد با جان‌آسا کردن[2] آنست، یا بهتر گوئیم آن را جنبهٔ فرازجوئی می‌بخشد (نی‌چه واژهٔ فرازجوئی و واژه‌های متعدد دیگری را برای تجسم تصور مشابهی به‌کار می‌برد، که عادی‌ترین آنها واژهٔ چیرگی برخویشتن[3] است، نظیر ابر مرد[4] که انسانی است چیره شده برخود، انسانی‌که اراده به‌قدرتش فرازجوئی یافته است.) این مفهوم فراز‌جوئی امروز به‌واسطهٔ اینکه از واژه‌های فرهنگ روانکاوی است مفهومی‌است آشنا، واشاره‌های بسیار به‌آن در آثار نی‌چه آن را با مسأله جنسی پیوند می‌دهد: اما در نزد نی‌چه چنانکه مشهور است، مسألهٔ جنسی‌در مرتبهٔ نخست اهمیت نیست ـ مفهوم اصلی، اراده به قدرت است، که مسألهٔ جنسی بیانی از آن است، اما بدون اینکه وارد این بحث شویم که آیا فرض یك اراده به قدرت «حقیقی» است یا نه، می‌توان‌گفت‌که تصور «اراده به قدرت فرازجوئی یافته»از این ایراد که می‌تواند با تصور «مسأله جنسی فرازجوئی یافته»فراهم آید، احتراز می‌جوید، ونیز اینکه آن ایراد فرضی دربارهٔ این‌کشش در فرازجوئی یافتن خود از میان برداشته می‌شود ودر نتیجه نمی‌تواند مخالف واقعی آن باشد. شکل فرازجوئی که نخست نی‌چه آن را دریافت، در حقیقت

---

۱ ـ Sublimieren را تعلیه وتعالی وبرافراختگی هم ترجمه کرده‌اند.

2- Vergeistigung.

3- Selbst-Uberwindung

4- Ubermensch.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



آن شکل فراز جویندگی مسأله جنسی نبود، بلکه شکل فراز جویندگی خشونت بود: او فکر کرد که در ورزش‌های یونانی شکل فرازجویندهٔ جنگ را می‌بیند، و بزودی کار را به‌جائی رساند که گفت کل فرهنگ یونان کهن از فرازجویندگی غریزهٔ جنگجوئی سرچشمه می‌گیرد. این تفسیر دربارهٔ فرهنگ یونان همچون تضادی در برابر دبستان «ملایمت وروشنی» اندیشه، مشهور شد واکنون پذیرش همگانی یافته است: اینك دیگرمشکل است بدانیم که چگونه این هلنی‌های زود خشم، درنده‌خو وترس‌آور را توانسته‌اند تجسم آرامشی شکوهمند بپندارند؟ طرفگی بیان نی‌چه در توضیح تمدن کهن در این نیست‌که می‌گوید این فرهنگ براستی بیدادگر وتشنهٔ خون وفاقد اصالت وشکوه بوده (البته نی‌چه بدین گونه سخن نمی‌گوید و به‌غلط دریافته‌اند که چنین می‌گوید) بلکه در این بیان اوست که می‌گوید: فرهنگ کهن اصیل و شکوهمند بود زیرا بیدادگر وتشنهٔ خون بود. گفتهٔ او این بودکه بدون این شورهای نیرومند، نیروی آفرینشگر فرهنگ وجود نمی‌داشت. این فرهنگ یونان از کجا سرچشمه گرفت؟ پرسش او این است وخود جواب می‌دهد که: این فرهنگ باید از همین درنده‌خوئی اصیل وشهوت خون آشامی پدید آمده باشد که در اختیارش گرفته بودند. به‌نظر می‌رسد که اندیشهٔ نی‌چه چنین است: هرکجا که «شکوهمندی» هست، باید «شکوهمند یابنده‌ای» نیز وجود داشته باشد، که مدتهای دراز شکوهمندی نیافته است. سپس لازم بود که دریابد ـ البته این بیان، ساده کردن بی‌اندازهٔ اندیشهٔ اوست ـ آیا این‌تعالی چگونگی «بد» به «نیك» عملا در انسان‌ها صورت می‌گرفت یا نه؟ او با واگنر دیدار کرد واین رویداد را دید که رخ داد ـ و اگر اصطلاح دورهٔ بعد اورا بکار ببریم ـ و دید که ارادهٔ وحشی به سوی قدرت در جشنواره‌های «بایروت» تعالی یافت. وسپس دیگر اندیشه‌ها از پی این دریافت آمد. او انگیزه‌های «پست» فرازجویندگی یافته را در هر فعالیتی‌بازدید، تا سرانجام این فرض را پیش کشید که تنها کشش بنیادی انسان، اراده به قدرت است. اراده نه به مفهوم متافیزیکی به سبك شوپنهاور، یا همچون نیروی ذهنی در روان شناسی عمومی بلکه به عنوان نشانه‌ای برای ارائه «کلافی از اندیشه‌ها واحساسات و... به‌عنوان چیزی‌عاطفی: یعنی حس فرماندهی.» (آنسوی نیك

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



وبد ص۱۹) (این نکته تضـاد بین گفته‌هـای اورا که متضمن واژهٔ «اراده» است با سخنانی که در نفی آن بیان می‌کند، توضیح می‌دهد) نیك از «اراده به‌قدرت» فرازجوئی یافته سرچشمه می‌گیرد، و بد از نبودن این «اراده» ، یا از نبودن فرازجوئی. همهٔ مترادف‌های «نیك» و «بد» که در آثـار آخر نی‌چه رخ می‌کند ـ واژه‌هائی مانند «زندگانی بـالاگرای وپـائین‌گرای»، «هواخواه زندگانی ودشمن زندگانی»، «اشرافیت وانحطاط» ـ مترادف‌هائی هستند برای «افزودن به حس قدرت» و«کاستن از آن» همراه بـا فـراز ـ جویندگی یا نابودی این احساس.

# ز

زردشت می‌گوید: «هنگامی که با انسان‌ها دیدار کردم، آنها را دیدم که برفراز خودبینی کهن نشسته‌اند. هر یك فکر می‌کرد زمانـی دراز است که می‌داند چه چیز برای انسان نیك وچه چیز زیانبخش است.» (جلد سوم ص۱۲) اعتقاد او این است آنچه برای انسان «نیك یا زیانبخش است» بـر کسی روشن نیست و این نکته در ژرفـای تحلیل نی‌چه از اخلاق نهفتـه است.

چرا این موضوع نامعلـوم است؟ زیـرا ملت‌هـای متفـاوت، اخلاق متفاوت دارند: آنچه برای دیگری درست است برای دیگری نادرست است.

آیا امکان دسته‌بندی این رسم‌هـای اخلاقی موجـود است؟ آیـا یـك گونه‌شناسی[1] اخلاق ممکن است؟ آری، دونمونهٔ بنیادی وجود دارد: اخلاق مهتران واخلاق کهتران ـ «بی‌درنگ» اضافه می‌کنم که در همهٔ فرهنگ‌های عالی و آمیخته، کوشش در سازش دادن این دو اخلاق آشکار است وبارها آن دو را مغشوش کرده و به غلط به جای هم گرفته‌اند، و گاهی نیز این دو تصویر سیاه وروشن را بطور خشنی کنار هم گذاشته‌اند. حتی در همان

1_ Typology.

www.AVAYeBUF.com

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



لحظه در یك انسان، و دریك روح» (آنسوی نیك و بد. ص۲۶۰) اخلاق مهتران در میان فرماندهان و اخلاق کهتران در میان بردگان و وابستگان به وجود می‌آید: آنچه در نزد طبقهٔ نخست «نیك» است بطور کلی چیزی است که اعمال قدرت را بر دیگران وبر خود مجاز می‌دارد و بیان می‌کند، آنچه نزد طبقهٔ دیگر «نیك» است بطورکلی چیزی است که حمایت می‌کند، آسایش می‌بخشد ومدد می‌رساند. اخلاق مهتران مثبت است: طبقهٔ حاکم با آن خود را تحکیم می‌کند و آنچه را که مشابه آن نیست «بد» می‌خواند، اخلاق کهتران منفی است: با انکار اخلاق مهتران آغاز می‌کند و مفهوم «شر» را به قالب آنها می‌زند، درمقام متضادی که بعدها نسبت به‌آن مفهوم «خیر» خویش را می‌آفریند. «نیك وبد» از آن اخلاق مهتران‌است، «خیر وشر» از آن اخلاق کهتران: پس«درآنسوی خیروشر» به‌معنی «آنسوی نیك وبد» نیست. اخلاق مهتران از احساس قدرت سرچشمه می‌گیرد واخلاق کهتران از احساس رنجش.

آیا نی‌چه اخلاق مهتران را «تائید» می‌کند؟ آری، اما بهمان شیوه‌ای که در مثل فروید مسألهٔ جنسی را «تائید» می‌کند، یعنی آن را چیزی «زیانبخش» نمی‌داند. تفاوت اخلاق مسیحی وهندو (در بحث«مصلحان بشر») در اینجا عبرت‌آموز است، نی‌چه هیچکدام را تائید نمی‌کند، هرچند اخلاق«مانو»را آشکارا برتری می‌دهد (متن‌دجال‌یاضد مسیح‌را نیز ببینید) اما هر اخلاقی تا آنجا نادرست است که ارزیابی‌های اخلاقی خود را چون اعتباری مستقل، «درمقام اخلاقی از آن دست» به‌عنوان اصل طرح می‌کند، در حالیکه این ارزیابی‌ها تا آنجا اعتبار دارند که وسیله‌هائی باشند برای نگاهداری وتعالی نمونهٔ انسانی که آنها را باور دارد: دانش«اخلاق» با هر نوع دانشی برابر است، یعنی دانشی است برای عمل.

# ح

معنی نام «دیونیزوس» درآثار نی‌چه یکسان‌نیست. در «زایش‌تراژدی»

T.me/AVAYeBUF

کتابخانه اینترنتی آوای بوف AVAYeBUF.com



به معنی عامل عاطفی در هنر و زندگانی است وبـا «آپولونی» که بهمعنـی نیروی آفرینشگر صورت است متضاد است. (در واقـع شلینگ کـه مفـاهیم آپولونی ودیونیزوسی را به قلمرو زیبانگری عرضه کرد پیشرو نی‌چـه بود، اما احتمالانی‌چه از این موضوع آگاه نبوده است.) تراژدی را چون نتیجه چیرگی آپولو بردیونیزوس می‌پنداشتند، و این تصور استعاری (یا افسانه‌ای) بعداً در آثار آخری نی‌چه به‌صورت تصوری روان شناسانـه تغییر شکل داد: وچیرگی آپولو بردیونیزوس سپس به «چیرگی» انسان «حیوانی» برخویشتن بدل شد، و از آن پس، از زردشت به‌بعد، نی‌چه فقط یـك نیرو را در نهـاد انسان تشخیص می‌دهد، یعنی اراده به‌قدرت، او اکنون همهٔ پدیده‌ها را بـا یك نام می‌خواند، آنچه پیش از این به معنی نیروی عاطفی‌بود، اکنون زیر عنوان «اراده به قدرت» درآمد، اکنون «دیونیزوس» بمعنی «اراده به قدرت فرازجویندگی یافته است، واز این‌رو مرادف «ابرمرد» است که در اوراده به قدرت به مرتبهٔ آفرینندگی تعالی یافته است. در متن فلسفه نی‌چه، تکامل کاملا جنبهٔ منطقی دارد، اما در نیافتن تحول این موضوع در نوشته‌های اوبه این اتهام آشنا که آثار او «پیوستگی» ندارد، می‌انجامد، زیرا نـی‌چـه در نخستین کتاب خود با «دیونیزوس» موافق نیست، در حالیکه در آثار سالهای آخر زندگانی پرفعالیت خویش، خود را پیرو «دیـونیزوس» مـی‌خواند، و زندگینامهٔ خویش«مرد را ببین» با این جملهٔ هماورد طلبانه به‌پایان‌می‌رساند که: «آیا مرا درك کرده‌اند؟ ــ دیونیزوس در برابـر خـدای مصلوب...» بهترین نمونهٔ پیوستگی نظری پنهان درپشت پردهٔ این‌تحول نام «دیونیزوس» آنجاست که نی‌چه، گوته را «دیونیزوسی» می‌خواند. نامی‌که بارها به‌گوته داده بودند«المپی» [مرد جهانی] بود، که در میان صفات مبالغـه‌آمیز دیگر «آرام و دست نیافتنی» معنی می‌دهد. اما نی‌چه در «زایش تراژدی» گفته بود که خدایان المپ در میان آن آفرینش‌های هنری هلنی بودندکه از چیرگی آپولون بردیونیزوس نتیجه شده بود: بنابراین یك «انسان المپ نشین» در فرهنگ اصطلاحات‌بعدی نی‌چه به‌ضرورت به‌معنای «دیونیزوسی» خواهدبود.

www.AVAYeBUF.com